

ابن قوطیہ ابو بکر محمد بن عمر

متوفی ۳۶۷ھ - ۹۷۷ م



مجلس شورای اسلامی

انجمن مدرسین

تاریخ اندلس

تصحیح

ابراہیم سیاری

ترجمہ

حمید رضا شیخی



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



تاریخ پیدائش

تالیف



ابن قوطیہ ابو بکر محمد بن عمر

متوفی ۳۶۷ھ - ۹۷۷م

تصحیح

ابراہیم سیاری

ترجمہ

حمید رضا شیخی

این کتاب ترجمه‌ای است از:

131937

تاریخ افتتاح الاندلس

تألیف ابن القوطیه

حقیقه و قدم له و وضع فهارسه ابراهیم الیاری

قاهره، دارالکتاب المصری- بیروت، دارالکتاب اللبنانی،

الطبعة الاولى ۱۴۰۲هـ - ۱۹۸۲م.



بنیاد پژوهشی اسلامی
آستان قدس رضوی

مشخصات:

نام کتاب:	تاریخ فتح الاندلس
مؤلف:	ابن قوطیه
مترجم:	حمیدرضا شیحی
ویراستاران:	محمدحسین جعفرزاده- اسدالله توکنی طبسی
مصحح:	ابراهیم الیاری
ناشر:	بنیاد پژوهشی اسلامی آستان قدس رضوی
تیراژ:	۳۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار:	چاپ اول، ۱۳۶۹
حروفچینی و صفحه‌آرایی:	شرکت انتشارات میقات
امور فنی و چاپ:	مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

فهرست

۷ سخن مترجم
۱۱ مقدمه مصحح
۳۰ فتح اندلس
۵۸ ذکر خبرهایی از اربطباش
۶۲ ذکر خبرهایی از صمیل
۶۶ ذکر خبرهایی از حکم بن هشام
۷۳ مفاخر حکم
۷۷ ذکر خبرهایی از عبدالرحمن بن حکم
۸۸ مفاخر امیر محمد
۱۰۹ ذکر خبرهایی از امیه بن عیسی بن شهید
۱۱۱ ذکر کارهایی از امیر محمد
۱۱۴ ذکر خبرهایی از موسی بن موسی
۱۱۷ امارت منذر بن محمد
۱۲۰ امارت عبدالله بن محمد
۱۲۵ خروج ابن ابی عبده به جنگ

فهرست اعلام

سخن مترجم

کتاب «تاریخ افتتاح اندلس»، که اینک ترجمه آن را با عنوان «تاریخ فتح اندلس» پیش رو دارید، اثر ابن قوطیه (م: ۳۶۷ هـ) مورخ، محدث، فقیه، لغوی و شاعر اندلسی سده سوم و چهارم هجری است. به نظر مترجم این متن کهن تاریخی، که مشتمل است بر رویدادهای تاریخی اندلس از آغاز گشایش آن توسط مسلمانان تا مرگ امیر عبدالله اموی به سال ۳۰۰ هجری، بیشتر بدان سبب ارزشمند است که اولاً: مؤلف، خود، اندلسی است و طبیعتاً به اوضاع و احوال تاریخی و جغرافیایی این سرزمین آشناتر و آگاهتر است.* ثانیاً: معاصر با امویان اندلس است و این خود، براعتبار گفته‌های تاریخی او می‌افزاید. ثالثاً: در این کتاب، گاه و بیگاه مطالبی به چشم می‌خورد که بندرت می‌توان آنها را در دیگر آثار تاریخی یافت. تنها کتابی که ممکن است از این لحاظ با کتاب ابن قوطیه برابری کند شاید «اخبار مجموعه» باشد. بیان این جمله با عبارت «ممکن است» و «شاید» و خودداری از داوری قطعی از آن روست که، به رغم تلاش فراوان برای دست‌یابی بدین کتاب برای حلّ پاره‌ای مشکلات موجود در کتاب حاضر، متأسفانه توفیقی به دست نیاوردیم. تنها دلیل ما بر احتمال فوق وجود پاره‌ای نقل قولها از کتاب «اخبار مجموعه» در برخی کتب تحقیقی تاریخی است.

* کتبی که به شرح حال ابن قوطیه پرداخته‌اند از او با صفت «متضلع در تاریخ اندلس» یاد کرده‌اند.

درباره کتاب حاضر و مؤلف آن در مقدمه مصحح محترم به تفصیل سخن رفته است. بنابراین، هر سخنی پیرامون این دو موضوع از سوی مترجم تکرار مکررات و مایه ملال خواننده خواهد بود. فقط به ذکر این نکته درباره مؤلف بسنده می‌کنیم که وی از تبار زنی گوئی است به نام ساره یا سارا که از نودگان غیطشه یا ویتیزا Nitizal و اسپین پادشاه اسپانیا است. او از طبقه مولدین است و به همین علت هم — به گفته دکتر احمد مختار العبادی — علیرغم تعصب دینی تحت گرایشهای ملی گرایانه اسپانیایی قرار دارد که رد پای آن را در لابه لای کتاب حاضر گاه می‌توان مشاهده کرد.

همچنان که در مقدمه مصحح مفصلاً بحث شده و دیگر محققان نیز بدان اشاره کرده‌اند از سیاق عبارت کتاب حاضر چنین برمی‌آید که این کتاب تألیف مستقیم شخص ابن قوطیه نیست، بلکه به احتمال بسیار زید تقریرات او بوده که بعدها توسط یکی از شاگردانش گردآوری شده است و به گمان مترجم همین شکل درسی و تقریری آن موجب شده که کتاب درباره‌ای موارد هم انسجام و هماهنگی تألیف را نداشته و هم دچار نوعی بهام باشد که عمده ناشی از روشن نبودن مرجع ضمائر و فاعل فعلها و... است. شاید بتوان علت این امر را این گونه توجیه کرد که ظاهراً مطالب و شخصیت‌های تاریخی برای شاگردان و مستمعان ابن قوطیه روشن بوده و او نیازی به بیان تفصیلی آنها نمی‌دید و لذا سخنان خود را به اختصار برگزارد می‌کرده است. علاوه بر این، کتاب از اغلاط اعرابی، چاپی و حتی غرچاپی نیز خالی نیست. همه این مسائل موجب شده که مترجم در ترجمه آن با مشکلاتی مواجه شود، اما به خواست و یاری پروردگار و مراجعه به منابع متعدد تاریخی بر این مشکلات فائق آمده است. در یکی دو مورد هم ظاهراً مطالب از لحاظ تاریخی درست به نظر نمی‌رسد که به لحاظ وفاداری به متن و رعایت امانت به همان صورت اصلی ترجمه شده ولی در پاورقی — با تکیه بر منابع تاریخی — به شکل درست آنها اشاره کرده‌ایم.

براهل فن پوشیده نیست که وقتی مصححی دست به تصحیح یک نسخه خطی می‌زند شرط لازم آن است که در مقدمه خود به نسخه‌های مورد استفاده و ارزش و اعتبار هر یک و این که کدامیک از آنها اساس کار او بوده

است اشاره کند و موارد اختلاف نسخه اصلی با نسخه‌های فرعی را، با برگزیدن رمزی برای هر یک از آنها، در پاورقی یادآوری کند. اما متأسفانه مصحح این کتاب چنین کاری نکرده است بلکه تنها به ذکر چهار نسخه خطی در کتابخانه‌های مختلف و چاپهایی که قبلاً از کتاب تاریخ افتتاح الاندلس صورت گرفته، بسنده کرده است بدون آن که به کیفیت کار خود اشاره کند. البته عبارت «نسخه‌های اصل» در پاورقی‌ها ظاهراً اشاره به همین نسخه‌های خطی است ولی اشکال، همچنان به قوت خود باقی است.

مصحح یکی از امتیازهای چاپ خود را بر چاپهای دیگران تنظیم فهرست برای این کتاب می‌داند لیکن شایان توجه است که همین فهرستها نیز خالی از عیب نیست.

در پایان، ذکر این نکته را لازم می‌دانیم که هر جا توضیحی ضروری بوده از آوردن آن دریغ نورزیده در متن میان [] قرار داده‌ایم و در پاورقی با علامت * مشخص کرده‌ایم. بنابراین مطالب میان [] چه در متن و چه در پاورقی و مطالب مشخص شده با علامت ستاره در پاورقی از افزوده‌های مترجم است. این توضیحات را با تکیه بر این منابع آورده‌ایم:

۱- المقتبس من أبناء اهل الاندلس، ابن حزم قرطبی.

۲- البيان المغرب، ابوالعباس احمد بن عذاری مراکشی.

۳- نفع الطیب، مقرئ.

۴- المقدمة، عبدالرحمن بن خلدون.

۵- وفيات الأعیان، ابن خلکان.

۶- بغیة الوعاة، سیوطی.

۷- تاریخ علماء الاندلس، ابن فرضی.

۸- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر.

۹- فجر الاندلس، دکتر حسین مؤنس.

۱۰- تاریخ عرب، فیلیپ جتی.

۱۱- اصطلاحات دیوانی، حسن انوری.

امیدواریم که ترجمه این اثر معتبر و ارزشمند تاریخی، که در واقع هم ترجمه وهم تا حدی تصحیح است، مورد حسن قبول و استقبال خوانندگان و

اهل فن قرار گیرد و اشتباهات و لغزشهای احتمالی آن را با دیده بزرگواری
بنگرند و با یادآوری آنها بر بنده منت نهند و موجبات اصلاح این اشتباهات
را در آینده فراهم سازند.

حمیدرضا شیخی - مشهد مقدس

مقدمه مصحح

الف - آشنایی بامؤلف

ابن قوطیه همان ابوبکر محمد بن عمر بن عبدالعزیز بن ابراهیم بن عیسی بن مزاحم اندلسی است که در قرطبه زاده شد و در همان جانیز در گذشت. قوطیه، که نسب مؤلف بدو می‌رسد، منسوب به قوط بن حام بن نوح (ع) می‌باشد.

آنچه گفته شد سخن ابن خلکان و یاقوت بود. یاقوت، و به تبع او سیوطی در بغیة الوعاع، به دنبال این مطلب افزوده‌اند: قوم قوط، پیش از اسلام به روزگار ابراهیم علیه السلام، در اندلس می‌زیسته‌اند.

زیبیدی نیز در تاج العروس عبارت «پدرسیاهان - یعنی حام بن نوح* - و [مردم] هندوسند» را اضافه کرده است.

ظاهراً، قوطها** همان ژرمنهایی هستند که نخست در دهانه رود ویستول

* ظاهراً در این عبارت، که به عنوان توضیح از سوی مصحح کتاب حاضر افزوده شده است، یا آوردگی چاپی صورت گرفته و یا مصحح محترم سهواً دچار اشتباه شده است زیرا در تاج العروس، ج ۵ ص ۲۱۳ (قوط) و نیز در وفیات الأعیان، ج ۴، عبارت «پدرسیاهان و...» به عنوان صفت قوط - و نه حام - آمده است. عبارات این دو کتاب بقدری روشن است که بعید می‌نماید شخصیتی مانند ابراهیم ایزداری بعد مرتکب چنین اشتباه فاحشی شده باشد.

** گوتها یا گوتها *Goths* قومی ژرمنی هستند که مسکن اولیه آنان احتمالاً اسکاندیناوی بوده است ولی در آغاز سالهای میلادی در ساحل جنوبی دریای بالتیک، در شرق رود ویستول، سکونت

می زیسته اند و سپس، از آن جا به جنوب اروپا کوچ کرده اند. هنر گوتیک نیز منسوب به همین قوم است.^۱

به گفته ابن قوطیه در کتاب حاضر قوطیه، که وی بدو نسب می برد، همان سارا دختر المُنْدَبِن غیطشه، آخرین پادشاه گوت، است. اما ابن خلکان، بدون آن که از سارا نام ببرد، وی را دختر اَبَّة بن غیطشه معرفی می کند. شاید ابن خلکان این مطلب را از اخبار مجموعه^۲ گرفته باشد زیرا در این کتاب اَبَّة پسر غیطشه معرفی شده است. اما بهتر آن است که اَبَّة را برادر غیطشه بدانیم و نه پسر او زیرا، بنا به گفته ابن قوطیه، فرزندان غیطشه عبارتند از: **وقله، المُنْد و اَرطباس یا اَرطباش [Ardabast]**.

به روایت ابن قوطیه، که بعداً ابن خلکان نیز از او نقل کرده است، سارا یا قوطیه به دادخواهی از عموی خود اَرطباس فرمانروای اندلس، که املاک وی را تصاحب کرده بود، نزد هشام بن عبدالملک آمد و هشام او را به عقد ازدواج عیسی بن مزاحم درآورد. عیسی بن مزاحم همراه سارا به اندلس آمد و املاک او را پس گرفت. عیسی در همان سال ورود عبدالرحمن بن معاویه به اندلس درگذشت و دو فرزند از سارا به نام اسحاق و ابراهیم به جای گذاشت.

پس از فوت عیسی دو نفر به نامهای «حیوة بن ملامس مذحجی» و «عُمیر بن سعید لخمی» خواستار ازدواج با سارا شدند اما سارا عُمیر را به شوهری برگزید که ثمره این ازدواج حبیب بن عُمیر است.^۳

عیسی بن مزاحم از موالی عمر بن عبدالعزیز بود و ازدواجش با سارا سبب انتقال او به اندلس شد. سارا تا روزگار امیر عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک زنده بود و گاه نزد او می رفت و

داشته اند که از منصب دایوب تا دبیر امتداد داشت. نقل از دایرة المعارف مصاحب.

۱- رک: فهرست حسن کتاب.

۲- رک: فهرست اخبار مجموعه.

۳- رک: فهرست همین کتاب.

عبدالرحمن نیازهای او را برآورده می‌کرد.

به گفته ابوعمراحمد بن محمد بن عقیف مورخ - متوفی به سال ۴۳۰ هـ - در کتاب الاحتفال فی أعلام الرجال، که درباره فقها و علمای متأخر قرطبه نوشته شده است، نام قوطیه تا روزگار او [= ابوعمر] بر فرزندان و نوادگان وی نیز اطلاق می‌شده است. این مطلب را ابن اَبّار نیز، به نقل از ابوعمر، در کتاب تکمله خود آورده است.

چنان که گذشت زادگاه ابوبکر محمد بن عمر قرطبه بوده اما زادروزش دانسته نیست؛ زیرا همه شرح حال نویسان او در این زمینه سکوت کرده اند. با این حال می‌توان زادروز او را در اواسط نیمه دوم قرن سوم هجری دانست؛ زیرا، همچنان که اندکی بعد خواهیم گفت، مورخان از عمر دراز او سخن به میان آورده اند.

درستی این سخن زمانی بیشتر تأیید می‌شود که از ملاقات ابوعلی قالی با ابن قوطیه در اشبیلیه مطلع باشیم و بدانیم که ابن قوطیه، در این هنگام، از نظر علمی در حد کمال بوده و ورود قالی به اندلس نیز بعد از سال ۳۲۸ هـ اتفاق افتاده است.

می‌دانیم که ابوبکر محمد بن عمر از زادگاه خود قرطبه به اشبیلیه نقل مکان کرده است اما تاریخ این انتقال نیز همچون تاریخ زادش معلوم نیست، ولی پیداست که این مسافرت در سالهای نخستین عمر او نبوده است؛ زیرا به روایت برخی شرح حال نویسان ابن قوطیه، وی در قرطبه از محضر اساتیدی چند از جمله: طاهر بن عبدالعزیز، ابن ابی الولید أعرج، محمد بن عبدالوهاب بن مغیث، محمد بن عمر بن لبابه، عمر بن حفص بن ابی تمام، أسلم بن عبدالعزیز، احمد بن خالد، محمد بن مشور، محمد بن عبدالملک بن ایمن، عبدالله بن یونس، احمد بن بشر اغش و قاسم بن أصبغ بهره علمی برده است. و این خود، نشان می‌دهد که سالهای زندگانی نامبرده در قرطبه کوتاه نبوده است.

ابوبکر محمد بن عمر، سپس، از قرطبه به اشبیلیه رفته و در آن جا نیز از

خرمن دانش اساتیدی چند — که البتہ شمار آنان بہ شمار اساتید وی در قرطبہ نمی‌رسند — خوشہ چیدہ است. از جملہ این اساتید می‌توان محمد بن عبد اللہ بن فوق، حسن بن عبد اللہ زبیری، سعید بن جابر، علی بن ابی شیبہ و سید ابیہ الزاهد را نام برد.

بدون شک، ابن قوطیہ در محضر اساتید دیگری ہم بہ تلمذ نشسته است؛ زیرا شرح حال نویسان او یاد آور می‌شوند کہ وی اکثر مشایخ و اساتید روزگار خود را در اندلس ملاقات کرده، از آنان دانش اندوخته و از ثمرات علمی ایشان بسیار نقل کرده است.

مقری در نفع الطیب و قفطی در إنباه الرواة برآند کہ ابوعلی قالی نیز از اساتید ابن قوطیہ بودہ است. اما ابن خلکان عبارتی دارد کہ تقریباً این موضوع را نفی کرده آن دو را همکار و دوست ہم معرفی می‌کند. او می‌گوید: چون ابوعلی قالی بہ اندلس آمد با ابن قوطیہ ملاقات کرد. ابوعلی او را بسیار بزرگ و گرامی می‌داشت تا آن جا کہ روزی حکم پسر الناصر لدین اللہ عبدالرحمن، حاکم اندلس از ابوعلی پرسید: از دانشمندان شہر ما [قرطبہ] کہ دیدہ ای کدام یک در علم لغت داناترند؟ او گفت: محمد بن قوطیہ.

بہ ہر حال، کثرت مشایخ و اساتید ابن قوطیہ در قرطبہ، مؤید آن است کہ نقل مکان وی از قرطبہ بہ اشبیلیہ — همچنان کہ گفتم — در روزگار جوانی او نبودہ است. بلکہ بہ نظر می‌رسد این انتقال در زمانی صورت گرفتہ کہ پدرش منصب قضا در اشبیلیہ را از سوی ناصر بہ عہدہ داشتہ است. گرچہ از سن ابوبکر در این هنگام بی اطلاعیم اما از آن جا کہ پذیرفتن مناصب قضا در گذشتہ جز در سنین بالا امکان پذیر نبودہ است می‌توان گفت کہ فرزندان چنین اشخاصی نیز تا حدی در سنین بالایی از عمر بہ سرمی‌برده اند.

از این موضوع کہ بگذریم باید گفت زمان اقامت ابن قوطیہ در اشبیلیہ کوتاہ بودہ و از مدت سرپرستی منصب قضا توسط پدرش در این شہر، فراتر نرفتہ است. ابن قوطیہ در قرطبہ صاحب املاک بود و، همچنان کہ بعداً خواهیم گفت،

در همان جا نیز دیده از جهان فرو بست و به خاک سپرده شد.

بیشترین کتبی که نزد ابن قوطیه قرائت و از او آموخته می شد کتب مربوط به لغت بود؛ زیرا وی حافظ لغت و سرآمد مردم روزگار خود در این دانش بود. هیچ کس را یارای برابری با او و پای نهادن بر قله رفیع دانش لغوی او نبود.

ابن فرضی می گوید: زمانی که به فراگیری زبان عربی مشغول بودم برای شنیدن الکامل محمد بن یزید مبرد نزد ابن قوطیه می رفتم و او آن را از سعید بن جابر روایت می کرد. من در چندین مجلس درس وی حاضر شدم.

او، همچنین می گوید: گروهی از افراد میانسال و کهنسال که مناصب قضا، عضویت در شورا و مناصب حکومتی را به عهده داشته اند، اعم از شاهزادگان و دیگران، از ابن قوطیه روایت کرده اند.

شاید علت این امر، شهرت ابن قوطیه در حفظ اخبار اندلس، آگاهی از سرگذشت فرمانروایان و احوال فقها و شعرای آن جا بوده به گونه ای که این همه را از حفظ دیکته می کرده است. با این حال، به گفته ابن فرضی، وی در نقل حدیث وفقه ضابط* نبود و اصولی برای مراجعه به آنها نداشت به همین سبب گفته های او در این زمینه حمل بر معنا می شد و به لفظ آنها اعتنایی نمی شد. ابن فرضی می افزاید** : به مجالس درس او حاضر شدم در حالی که وی را مردی پارسا و بی اعتنا به پوشاک یافتم. سپس می گوید: گفته شده که وی در حدیث تدلیس*** می کرد.

آنچه گفته شد سخنان ابن فرضی پیرامون منزلت و مرتبه ابن قوطیه در فقه و

* ضبط از شرایطی است که راوی حدیث باید داشته باشد و بدان معناست که راوی کمتر سهو و اشتباه داشته باشد نه این که از سهو و نسیان مبرا باشد.

** برخلاف گفته نویسنده، از این قسمت به بعد در کتاب ابن فرضی، تاریخ علماء الاندلس، نیامده است.

*** تدلیس، نزد محدثان آن است که راوی اسناد حدیث را بیندازد. برای توضیح بیشتر به کشف اصطلاحات الفنون مراجعه کنید.

حدیث بود که در برخی از آنها، ابن خلدکان، یاقوت و سیوطی نیز با او همصدا هستند.

ابن فرحون همین مطالب را از ابن فرضی نقل می‌کند اما در کنار آنها سخنان ابن عقیف را نیز می‌آورد که با سخنان ابن فرضی متناقض است. او می‌گوید: ابن عقیف گفته است: او — ابن قوطیه — مردی گرانمایه، داناترین مردم روزگار خود در لغت و زبان عربی و حافظ فقه، حدیث، خبر، نوادر و شعر بود. در حدیث توانا بود و آن را بسیار روایت می‌کرد. و در عین حال فردی عابد و پارسا بود.

وی، همچنین، به نقل از طبقات ابن عبدالرؤف می‌گوید: ابوبکر از دانشمندان اندلس بود. او در زمره فقها و در صدر ادبا قرار داشت، حافظ لغت و زبان عربی، آگاه به غریب، نادر، شاهد و مثل و دانای به خبر و اثر بود، شعر را نیکو می‌سرود، کلمات درست را به کار می‌برد و معانی را روشن بیان می‌کرد... او یکی از پیشوایان دین بود که به فقه و سنت توجه تام داشت و از بزرگ منشی آشکاری برخوردار بود.

در باره این که چه کسانی از ابن قوطیه روایت کرده اند شرح حال نویسان او سکوت کرده اند. تنها قفطی به یکی از آنان، یعنی قاضی ابوالحزم خلف بن عیسی بن سعید الخیر الوشقی، اشاره کرده است. علاوه بر این، از گفته ابن فرضی، مبنی بر استماع کتاب الکامل مبرد از ابن قوطیه، به طور ضمنی برمی‌آید که ابن فرضی هم یکی از راویان ابن قوطیه بوده است.

در لابلای مطالب گذشته از قول ابن فرحون گفته شد که ابن قوطیه شاعر نیز بوده است. شعر را نیکو می‌سروده، معانی را روشن و خالی از تعقید بیان می‌کرده و آن را به زیبایی آغاز می‌کرده و به زیبایی هم به پایان می‌برده است. ابن فرحون، پس از بیان این اوصاف درباره ابن قوطیه، افزوده است: جز آن که وی سرودن شعر را رها کرد و بهتر از آن را برگزید. به نظر می‌رسد که او سرودن شعر را در دوران سالخوردگی خود کنار گذاشته باشد.

ابوبکر یحیی بن هذیل تمیمی، از شعرای معاصر ابن قوطیه، نقل می‌کند که روزی به ملک خود، واقع در کوهپایه قرطبه، می‌رفتم که در میانه راه به ابن قوطیه، که در حال مراجعت از آن جا بود، برخورددم — ابن قوطیه را نیز در آن جا ملکی بود — چون مرا دید استاد و از دیدنم اظهار شادمانی کرد. و من نیز از باب مزاح و بی‌درنگ به او گفتم:

مِنْ أَيْنَ أَقْبَلْتَ يَا مَنْ لَا شَبِيهَ لَهُ وَمَنْ هُوَ الشَّمْسُ وَالذُّنْيَا لَهُ فَلَكَ^۱
و او با لبخندی در دم پاسخ داد:

مِنْ مَنَزَلِ تُعْجِبُ النَّسَاكَ خَلْوَتُهُ وَفِيهِ سَثْرٌ عَلَى الْفُتَاكِ إِنْ فَتَكُوا^۲
ابن هذیل می‌گوید: نتوانستم از بوسیدن دستش خودداری کنم؛ زیرا او استاد من بود.

ظاهراً این ملاقات پس از بازگشت ابن قوطیه از اشبیلیه به قرطبه بوده است.

از جمله اشعار دیگری، که از ابن قوطیه نقل شده است، ابیات زیر، در توصیف فصل بهار، می‌باشد:

ضَحِكَ الثَّرَى وَبَدَا لَكَ اسْتِبْشَارُهُ وَاخْضَرَ شَارِبُهُ وَطَرَعَا عَذَارُهُ^۳
وَرَنْتُ حِدَائِقَهُ وَأَزْرَنْتُ نَبْتَهُ وَتَفَطَّرَتْ أَنْوَارُهُ وَثَمَارُهُ^۴
وَاهْتَزَّ ذَابِلَ كَتَلِ مَاءٍ قَرَارَةٍ لَمَّا أَتَى مَطْطَلِعاً آذَارُهُ^۵
وَتَعَمَّمَتْ صُلْعَ الرَّبِيِّ بِنَبَاتِهَا وَتَرَنْمَتْ عَنْ عُجْمَةِ أَطْيَارِهِ^۶

-
- ۱ — از کجا می‌آیی ای کسی که بی‌نظیر است و ای کسی که خورشید است و دنیا فلک اوست.
 - ۲ — از آنجا که خلوتش پارسایان را خوش آید و دلبران را نیک پناهگاهی باشد به گاه نبرد.
 - ۳ — زمین خندید و شادیش بر تو نمایان شد سبزه‌هایش روید و گیاهانش بردمید.
 - ۴ — بوستانهایش زیبا و خیره کننده شدند و گیاهانش به هم پیچیدند شکوفه‌هایش شکفت و میوه‌هایش برآمد.

۵ — آبهای مانده ورا کدبرکه‌ها تکان خوردند چون ماه آزار از راه در رسید.

۶ — تپه‌های عریان لباس گیاهان پوشیدند و پرندگان به نغمه‌سرایی پرداختند.

این ابیات نیز از او روایت شده است:

ضُحَىٰ أَنَاخُوا بَوَادِي الظَّلْحِ عَيْرَهُمْ فَأوردوها عشاءً آتَىٰ ايراد^۱
 أَكْرَمَ بِهِ وادياً حَلَّ الحَبِيبُ بِهِ مَا بَيْنَ رَنْدٍ وَصَفْصَافٍ وَفِرْصَادٍ^۲
 يَا وادياً سَارَ عَنْهُ الرِّكْبُ مُرْتَحِلاً بِاللَّهِ قُلْ أَيْنَ سَارَ الرِّكْبُ يَا وادى^۳
 أَبِالْحَمَى نَزَلُوا أَمْ بِاللَّيْلِ عَدَلُوا أَمْ عَنكَ قَدْ رَحَلُوا خُلْفاً لِمِيعَادى^۴
 بَانُوا وَقَدْ أَوْرَثُوا جَسْمى لِبَيْنِهِمْ سُقْمًا وَقَدْ قَطَعُوا بِالْبَيْنِ أَكْبَادى^۵

ابیات زیر را نیز «ابوسعید بن دوست» از ابن قوطیه نقل کرده که ظاهراً در

مدح ناصر سروده شده است:

يَا مَنْ يُجَرِّدُ مَنْ بِصِيرَتِهِ تَحْتَ الحَوَادِثِ صَارِمِ العَزَمِ^۶
 رُغَّتِ العَدُوُّ فَمَا مَثَلَتْ لَهُ أَلَا تَفَرَّغُ مِنْكَ فِى الحُلْمِ^۷
 أَضْحَى لَكَ التَّدْبِيرُ مُظْهِراً مِثْلَ اِطْرَادِ الفِعْلِ لِلاِسْمِ^۸
 رَفَعَ العَدُوُّ إِلَيْكَ نَاضِراً فَرَآكَ مُظْلِعاً مَعَ النُّجْمِ^۹

از آن جا که بیشترین انس و ارتباط ابن قوطیه با زبان و فروع آن بوده است

لذا بیشترین آثار او نیز در همین زمینه نوشته شده و به موضوعات دیگر کمتر پرداخته است.

گرچه ابن قوطیه در روزگار خود از دانشمندان بنام اندلس بوده و ناصر،

۱- چاشتگاه، شتران خود را در وادی طلح خسباندند و شبانگاه آنها را سیراب کردند چه سیراب کردنی.

۲- چه خوش است آن وادی که دوست در آن فرود آید در میان درختان مورد و بید و توت.

۳- ای وادی که کاروان از تو کوچید و رفت تو را به خدا بگو که آن کاروان به کجا رفت.

۴- آیا در حمی فرود آمدی سوی لوی رفت یا که تو را ترک گفتند از سر بدعهدی با من.

۵- رفتند و با جدایی خود برای من جسسی بسیار به یادگار گذاشتند و جگرم را پاره پاره کردند.

۶- ای آن که در پیشامدها شمشیر اراده خویش را از سر بصیرت برکشی.

۷- دشمن را به هراس افکندی چنان که در رویا نیز از تو می ترسد.

۸- تو را تدبیر پیوسته همراه باشد همچون همراه بودن فعل با اسم.

۹- دشمن نگاهش را بر تو انداخت و تو را دید که با ستاره طلوع کرده ای.

حاکم اندلس، به وجود او افتخار می‌کرد و قالی نیز به فضل و دانش او گواهی داده است با این حال از نوشته‌های او جز اندکی ناچیز، که هرگز با آن دانش گسترده ابن قوطیه و عمر دراز او سازگاری و تناسب ندارد، به جا نمانده است. این آثار، که نام آنها در کتب تراجم آمده است، عبارتند از:

۱- الأفعال و تصاریفها: این کتاب نخستین تصنیف در این باب

به شمار می‌آید. بعدها ابن ققطاع نیز به پیروی از ابن قوطیه و به شیوه کتاب او دست به تألیف زده و آن دسته از کلمات رباعی و خماسی را، که در کتاب ابن قوطیه نیامده، جمع‌آوری کرده است.

از کتاب الأفعال ابن قوطیه نسخه‌ای خطی در کتابخانه مرادملا، شماره ۱۷۹۰، موجود است و خاورشناس گیدی آن را برای نخستین بار در سال ۱۸۹۴م در شهر لیدن چاپ و منتشر کرده است.

۲- المقصور و الممدود: به گفته منابع: ابن قوطیه در این کتاب

[کلمات مقصور و ممدود را] گردآورده است که شمار آنها زیاد و توصیف ناپذیرند. او با تألیف این کتاب برگذشتگان برتری جسته و آیندگان را [از آوردن مانند آن] ناتوان کرده است.

به گمان ما کسانی که این سخنان را درباره کتاب فوق‌الذکر اظهار داشته‌اند یقیناً، خود، آن را دیده‌اند. لیکن ما، به دلیل فقدان این کتاب، نمی‌توانیم درباره آن داوری کنیم، فقط یادآور می‌شویم که پیش از ابن قوطیه نیز افراد زیادی در این موضوع قلم زده‌اند. از جمله:

فراء، متوفی به سال ۲۰۷ هـ.

اصمعی، متوفی به سال ۲۱۶ هـ.

یزیدی، متوفی به سال ۲۲۵ هـ.

سجستانی، متوفی به سال ۲۲۵ هـ.

ابن عبید، متوفی به سال ۲۷۳ هـ.

مبرد، متوفی به سال ۲۸۵ هـ.

انباری، متوفی به سال ۳۰۴ هـ.

زجاج، متوفی به سال ۳۱۰ هـ.

ابن شقیر، متوفی به سال ۳۱۷ هـ.

ابن درید، متوفی به سال ۳۲۱ هـ.

خزاز، متوفی به سال ۳۲۵ هـ.

ابن انباری، متوفی به سال ۳۲۸ هـ.

ابن ولاد، متوفی به سال ۳۳۲ هـ.

ابن درستویه، متوفی به سال ۳۴۷ هـ.

ابن مقسم، متوفی به سال ۳۵۵ هـ.

چنان که می‌دانیم همه این افراد از پیشوایان لغت و زبان عربی هستند. حال ابن قوطیه چگونه توانسته است با تألیف المقصور و الممدود بر آنان برتری جوید پرسشی است که پاسخ آن برای ما روشن نیست. پس از ابن قوطیه نیز اساتید و بزرگان زبان عربی کتابهایی در این موضوع نوشته‌اند از جمله:

ابن خالویه، متوفی به سال ۳۷۰ هـ.

ابن حمزه، متوفی به سال ۳۷۵ هـ.

فارسی، متوفی به سال ۳۷۷ هـ.

ابن جنی، متوفی به سال ۳۹۲ هـ.

ابن هبیره، متوفی به سال ۵۶۰ هـ.

وسرانجام، ابن مالک متوفی به سال ۶۷۲ هـ، را می‌توان نام برد که، علاوه بر سرودن منظومه‌ای در این زمینه، شرحی هم بر آن نوشته است. تردیدی نیست که این عده نیز از شخصیت‌های برجسته زبان عربی و در شمار لغویون بزرگ هستند.

۳- شرح ادب الکاتب: منابع، تنها به آوردن نام این کتاب، بدون افزودن کمترین توضیحی پیرامون آن، بسنده کرده‌اند. می‌دانیم که پیش از

ابن قوطیه چندین کتاب به همین نام (أدب الکاتب) نوشته شده است که عبارتند از:

- ۱- أدب الکاتب، ابن قتیبه، متوفی به سال ۲۷۰ هـ.
- ۲- أدب الکاتب، ابن درید، متوفی به سال ۳۲۱ هـ.
- ۳- أدب الکاتب، ابن انباری، متوفی به سال ۳۲۸ هـ.
- ۴- أدب الکاتب، صولی، متوفی به سال ۳۳۵ هـ.
- ۵- أدب الکاتب، نحاس، متوفی به سال ۳۳۸ هـ.

بنابراین، به دلیل سکوت منابع در این باب، معلوم نیست کتاب ابن قوطیه شرح کدامیک از کتب فوق است.

سه کتابی که تاکنون از ابن قوطیه نام بردیم یعنی الأفعال و تصاریفها، المقصور و الممدود، و شرح أدب الکاتب همگی در زمینه زبان و مسائل مربوط به آن نوشته شده است. به همین علت هم قبلاً گفتیم که بیشتر نوشته‌های ابن قوطیه - اگرچه شمار آنها اندک است - به زبان مربوط می‌شوند. از این سه کتاب که بگذریم چهارمین کتاب ابن قوطیه تاریخ فتح الأندلس است که اندکی بعد جداگانه و به تفصیل درباره آن سخن خواهیم راند.

به اجماع همه کسانی که به شرح حال ابن قوطیه پرداخته اند وی عمری دراز داشته و در سال سیصد و شصت و هفت (۳۶۷ هـ) دیده از جهان فرو بسته است. بنابراین می‌توان گفت که به احتمال زیاد ولادت او در ربع پایانی قرن سوم هجری بوده است.

ابن قوطیه در قرطبه زاده شد و در همان جا نیز درگذشت. این بدان معناست که وی، پس از مدتی نامعلوم اقامت در اشبیلیه، به قرطبه بازگشته است. قرائن نیز نشان می‌دهد که او قصد اقامت و زندگی دائمی در قرطبه را داشته و ساز و برگ آن را قبلاً فراهم می‌آورده است. داستان خریدن ملکی در قرطبه - که ذکر آن گذشت - حکایت از این واقعیت دارد.

ب- آشنایی با کتاب

یاقوت در ارشاد الأریب (معجم الأدباء) و به تبع او اسماعیل بغدادی در هدیه العارفین از کتاب حاضر به نام تاریخ الأندلس یاد کرده اند. اما ابن فرضی، شاگرد ابن قوطیه، نامی از این کتاب - نه با این عنوان و نه با عنوانی دیگر - به میان نیاورده است و به پیروی از او ابن فرحون نیز در الدیاج المذهب، ابن خلکان در وفيات الأعیان، قفطی در إنباه الرواة و سیوطی در بغیة الوعاة* از این کتاب نام نبرده اند. بنابراین معلوم نیست عنوان تاریخ افتتاح الأندلس از کجا آمده و چرا این کتاب نامی را که مورخ قدیمی، یاقوت، برای آن ذکر کرده است از دست داده و نام مذکور را به خود گرفته است. همچنین مشخص نیست که چرا ابن فرضی، شاگرد ابن قوطیه و طبعاً نزدیکترین فرد به او، نامی از این کتاب نبرده است. حال آن که اگر او از این کتاب یاد می کرد بی شک ما را از ابراز هرگونه حدس و گمانی پیرامون نام آن بی نیاز می ساخت.

بعید می نماید علت اهمال ابن فرضی آن باشد که چون ابن قوطیه در نقل مطالب این کتاب بر دو مأخذ - که نام آنها را تصریح می کند - تکیه کرده است و [ابن فرضی] کتاب حاضر را از کسی جز ابن قوطیه پنداشته و لذا از ذکر آن خودداری کرده است. این دو مأخذ عبارتند از:

۱- کتابی از عبدالملک بن حبیب سلمی قرطبی درباره فتح اندلس.

۲- ارجوزه ای** از تمام بن علقمة وزیر در همین موضوع.

در این کتاب (تاریخ افتتاح اندلس) نام عبدالملک بن حبیب ده بار و نام تمام بن علقمة چهار بار آمده است. صریح ترین نقل قولی که از این دو کتاب شده در صفحات اولیه کتاب است. در آن جا از قول ابن قوطیه می خوانیم: این خبر یا

* در بغیة الوعاة، ص ۸۴، باب المحمدین، نام این کتاب با عنوان تاریخ الأندلس ذکر شده است.

** ارجوزه: قصیده ای است از بحر رجز که وزن آن در عربی شش بار و در فارسی هشت بار مستفعلن است.

بیشتر آن در کتاب عبدالملک بن حبیب در فتح اندلس در ارجوزه تمام بن علقمه وزیر آمده است. اما در صفحات دیگر، با عبارت «عبدالملک بن حبیب گفت» از این شخص نقل قول می‌شود. و شاید عبارت «تاپایان خبر» نیز، که در چند جای این کتاب — تاریخ افتتاح اندلس — مخصوصاً در صفحات اولیه آن آمده است اشاره به نقل قول از کتاب او داشته باشد. ولی از تمام بن علقمه صریحاً نقل قول نمی‌شود بلکه تنها نامش در لابلای حوادث و رویدادها به چشم می‌خورد.

سیاق نخستین عبارت ابن قوطیه حاکی از آن است که تمام بن علقمه وزیر در تاریخ فتح اندلس ارجوزه ای داشته و عبدالملک بن حبیب آن را به نثر برگردانده و وقایع آن را به سبک مورخی دانشمند عرضه کرده است. علاوه بر این، سخنان پیشینیان را در این زمینه، که مورد پسندش واقع شده، زینت بخش کتاب قرار داده و نام گوینده آنها را نیز ذکر کرده است. به عنوان نمونه در جایی از این کتاب می‌خوانیم: «عبدالملک بن حبیب مرفوعاً از علی بن رباح نقل می‌کند». و در جایی دیگر از آن می‌خوانیم: «عبدالملک بن حبیب از لیت بن سعد نقل می‌کند».

بنابراین، کتاب منسوب به عبدالملک بن حبیب در تاریخ اندلس همین است که از آن سخن گفتیم.

اما باید دانست که عبارت سابق الذکر ابن قوطیه به معنای آن نیست که وی مطالب کتاب عبدالملک را بتمامی در کتاب خود — تاریخ فتح اندلس — آورده است. بلکه کاری که او انجام داده همان کاری است که هر مؤلفی انجام می‌دهد، بدین معنا که هرگاه یک نویسنده کتابی را در زمینه ای خاص می‌نویسد باید هم از نوشته های قبلی در آن زمینه کمک بگیرد و گرنه به سهل انگاری متهم خواهد شد و هم به کسانی که از آنان نقل قول می‌کند اشاره کند. و ابن قوطیه در کتاب خود این کار را کرده است. وی از عبدالملک بن حبیب نقل قول می‌کند و در همه جا به نام او نیز تصریح می‌کند.

بنابراین، سخن کسانی که می‌گویند علت نام نبردن ابن فرضی از این

کتاب آن بوده که وی آن را از ابن قوطیه ندانسته است بلکه صرفاً مطالبی گردآوری شده از کتاب عبدالملک بن حبیب دانسته که ابن قوطیه آنها را روایت کرده و سپس به وسیله یکی از شاگردان او نقل شده است بنابراین برخی آن را به ابن قوطیه نسبت داده اند و عده ای دیگر از این کار خودداری کرده اند، سخنی است که شایسته قبول و باور نیست. به علاوه سرآغاز کتاب حاضر نیز ما را به مطالبی جدید و مؤید نظریه فوق رهنمون می سازد؛ زیرا در آغاز آن چنین آمده است: ابوبکر محمد بن عمر بن عبدالعزیز خبر داد که عده ای از علمای ما از جمله شیخ محمد بن عمر بن لبابه و محمد بن سعید بن محمد مرادی و محمد بن عبدالملک بن ایمن و محمد بن زکریا بن طنجه اشبیلی از قول اساتید خود روایت کردند که...

از این عبارت مطالب زیر به دست می آید:

۱- در این کتاب شخص ثالثی از طریق ابن قوطیه از دیگران نقل قول

می کند.

۲- در اخبار مطالب این کتاب مشایخ دیگر هم شرکت داشته اند.

۳- این مُخبر، که از طریق ابن قوطیه از اساتید او نقل خبر می کند، همان

کسی است که به کتاب عبدالملک نظر و توجه داشته است و گوینده عبارت:

«این خبر یا بیشتر آن در کتاب عبدالملک بن حبیب در فتح اندلس در ارجوزه

تمام بن علقمه وزیر آمده است» نیز همین شخص است.

۴- این مُخبر، همچنان که عبارت مذکور را در پایان این خبر افزوده

است تا میان شنیده های خود از استادش ابن قوطیه و مطالب کتاب ابن حبیب

موازنه و هماهنگی برقرار کند، مطالب دیگری نیز از عبدالملک بن حبیب بر سایر

گفته های ابن قوطیه افزوده است اما سخت مواظب بوده است که با آوردن عبارت

«عبدالملک بن حبیب گفت» به این افزوده ها اشاره کند.

۵- این شخص، غیر از کتاب خود ابن حبیب از کتب دیگری، نظیر

تاریخ احمد رازی، نیز مطالبی را از قول ابن حبیب نقل می کند.

۶- و سرانجام آن که در عبارت آغازین کتاب نام عبدالملک بن حبیب، به عنوان مروی عنه در میان افرادی که ابن قوطیه از آنان روایت کرده است، به چشم نمی خورد.

همه موارد فوق تقریباً گویای این مطلب است که این کتاب مجموعه اخبار و گزارشهایی می باشد که ابن قوطیه از اساتید خود - که البته نام ابن حبیب در میان آنان نیست - نقل کرده است و سپس یکی از شاگردان او آنها را به این صورت گردآوری کرده و آنچه را ابن حبیب، چه در کتاب خود «فتح الأندلس» آورده و چه دیگران نظیر احمد رازی در تاریخش از او نقل کرده اند، نیز بر این اخبار و روایات افزوده است.

در این جا مایلیم به دو مطلب اشاره کنم: نخست آن که وفات عبدالملک بن حبیب در سال دویست و سی و هشت (۲۳۸هـ) بوده است. و دوم آن که هیچ یک از کتبی که به شرح حال او پرداخته اند مانند:

- ۱- بغية الملتمس تألیف ضبی (ت: ۳۶۴).
- ۲- البيان المغرب تألیف ابن عذاری (۲: ۲۰، ۱۷۱).
- ۳- تاریخ علماء الأندلس تألیف ابن فرضی (۱: ۲۲۵).
- ۴- تذكرة الحفاظ تألیف ذهبی (۲: ۱۱۷).
- ۵- تهذیب التهذیب تألیف ابن حجر (۶: ۳۹۰).
- ۶- جذوة المقتبس تألیف حمیدی (ت: ۲۶۳).
- ۷- دائرة المعارف الاسلامیة (۱: ۱۲۹).
- ۸- الדיباج المذهب تألیف ابن فرحون (ص: ۱۶۳).
- ۹- طبقات الحفاظ تألیف سیوطی (۱: ۳۳).
- ۱۰- فهرست ابن خیر (ت: ۲۰۲، ۲۶۵).
- ۱۱- مطمح الأنفس تألیف ابن خاقان (۳۶-۳۷).
- ۱۲- لسان المیزان تألیف ابن حجر (۴: ۵۹).
- ۱۳- میزان الاعتدال تألیف ذهبی (۲: ۱۴۸).

۱۴- نفع الطیب تألیف مقری (۱: ۳۳۱).

به کتابی از او در فتح اندلس اشاره نکرده اند. همچنان که از شرح و یا حاشیه ای از او بر ارجوزه تمام بن علقمه نیز سخنی به میان نیاورده اند. بدون تردید آنچه راهم که احمد رازی در تاریخ خود آورده است از جایی گرفته که یا از قول ابن حبیب روایت شده و یا به نام او گردآوری شده است، [نه این که عبدالملک شخصاً کتابی نوشته و احمد رازی از آن جا نقل قول کرده باشد]. دلیل این سخن اولاً همان عبارتی است که قبلاً نقل کردیم و ثانیاً سخنانی است که احمد رازی خود در تاریخش اظهار داشته و در چندین جای این کتاب نیز به آنها تصریح شده است.

البته در کتابخانه بودلی کتابی تاریخی وجود دارد که به عبدالملک بن حبیب نسبت داده می شود (۲: ۱۲۷، ۲۵۸). در ابتدای این کتاب هر آنچه درباره آغاز آفرینش گفته شده گردآمده است و سپس از انبیاء و خلفاء تا عبدالملک بن مروان و در پی آن از تاریخ اندلس تا سال دویست و هفتاد و پنج (۲۷۵ هـ) سخن به میان آمده است.

اما من گمان نمی کنم که این کتاب همان کتاب مورد بحث ما باشد؛ زیرا عبارت «این خبر یا بیشتر آن در کتاب عبدالملک بن حبیب در فتح اندلس در ارجوزه تمام بن علقمه وزیر آمده است» - که قبلاً هم آن را آوردیم - نشانگر آن است که کتاب عبدالملک بن حبیب شرحی است بر ارجوزه تمام و این ارجوزه هم ظاهراً درباره اندلس و فتح آن می باشد حال آن که کتاب موجود در کتابخانه بودلی تاریخ عمومی است و تاریخ اندلس تنها بخشی از آن را تشکیل می دهد. با آن که این کتاب - کتاب موجود در بودلی - نام عبدالملک بن حبیب را بر خود دارد اما برخی در این انتساب تردید کرده اند و آن را به شاگردش ابن ابی الرقاع نسبت می دهند.

و اما احمد رازی، که گفتیم در تاریخ خود از عبدالملک بن حبیب نقل و روایت کرده است، همان ابوبکر احمد بن محمد بن موسی رازی است که در سال

۳۲۵ هجری در گذشته است.

شاید تاریخ احمد رازی که در چند جای این کتاب بدان اشاره شده همان اخبار ملوک اندلس باشد که مقری به نقل از ابن حزم در نفع الطیب خود از آن نام برده است^۱. وی علاوه بر این کتاب، کتاب دیگری نیز در همین زمینه با عنوان *صفة قرطبة و خططها* تألیف کرده است.

از کتاب حاضر - تاریخ افتتاح اندلس - چند نسخه خطی موجود است:

یکی در پاریس به شماره ۱۸۶۷.

دیگری در لیدن به شماره ۹۹۶.

سومی در مونیخ به شماره ۹۸۷.

و چهارمی در قاهره به شماره ۲۸۳۷، تاریخ.

این کتاب رانخستین بار خاورشناس ریورا [Julian Rivera] در سال ۱۸۶۸ میلادی

در مادرید چاپ و منتشر کرد و سپس آن را در سال ۱۹۲۶ م به اسپانیولی برگرداند.

در سال ۱۸۸۹ م نیز به اهتمام خاورشناس هوداس برای بار دوم در پاریس

چاپ و منتشر شد و سپس چاپخانه التوفیق در مصر به چاپ و نشر آن همت گماشت که تاریخ چاپ آن مشخص نیست. با این حال هر یک از این چاپها عیوب و نواقصی دارند که ما را بر آن داشت برای رفع آنها به چاپ مجدد این کتاب اقدام ورزیم.

چاپ ریورا مشتمل بر زیاداتی است که از کتاب *الإمامة والسیاسة* اثر

ابن قتیبه بر آن افزوده شده است.

چاپ هوداس خالی از تصحیحات و تعلیقات است. و در چاپ قاهره نیز

مطالب بسیاری خارج از کتاب با آن درهم آمیخته است.

به علاوه، این چاپها - هر سه - فاقد ۱ - معرفی مؤلف ۲ - معرفی کتاب

۳ - مجموعه فهرستهایی هستند که ما در آخر کتاب آورده ایم. اینها نیز یکی دیگر

۱ - نفع الطیب، ج ۲، ص ۱۱۸.

از مزایای چاپ ما بر چاپهای دیگران می باشد.
در پایان از خداوند می خواهم که مرا در انجام کارهایم موفق بدارد.

ابراهیم ابیاری
محرم ۱۴۰۰ هـ
نوامبر ۱۹۸۰ م

منابع مورد استفاده در مقدمه

- ۱- الإعلام، زرکلی، ۲۰۱/۷.
- ۲- إنباه الرواة، قفطی، ۱۷۸/۳.
- ۳- بغیة الملتمس، ضبی، ۱۰۲.
- ۴- بغیة الوعاة، سیوطی، ۱۹۸/۱.
- ۵- البیان المغرب، ابن عذاری، ۸۶/۲.
- ۶- تاریخ الأدب العربی، بروکلیمان، ۸۹/۳-۹۱.
- ۷- تاج العروس، زبیدی، ۳۱۳/۵.
- ۸- تاریخ علماء الأندلس، ابن فرضی، ۳۷۰/۱-۳۷۲.
- ۹- تحفة الأیبه فیمن نسب إلی غیرأبیه، فیروزآبادی (نوادر المخطوطات:
۱۰۸/۱-۱۰۹).
- ۱۰- جذوة المقتبس، حمیدی، ۷۱.
- ۱۱- دایرة المعارف الاسلامیه، ۲۶۵/۱.
- ۱۲- الدیباج المذهب، ابن فرحون، ۲۶۲-۲۶۳.
- ۱۳- شذرات الذهب، ابن عماد، ۶۲/۳.
- ۱۴- العبر فی خبر من عبر، ذهبی، ۳۴۵/۲.
- ۱۵- عیون التواریخ، ابن شاکر، وفیات. سال ۳۶۷.
- ۱۶- فهرست دارالکتب المصریه، ۷۲/۵-۷۳ تاریخ.
- ۱۷- کشف الظنون، حاجی خلیفه، ۱۳۳-۱۴۶۲.

- ۱۸- لسان المیزان، ابن حجر، ۲/۳۲۴-۳۲۵.
- ۱۹- مرآة الجنان، یافعی، ۲/۳۸۹.
- ۲۰- مطمح الأنفس، ابن خاقان، ۶۷.
- ۲۱- معجم الأدباء، یاقوت، ۱۸/۲۱۳-۲۷۵.
- ۲۲- معجم المطبوعات، سرکیس، ۲۱۹.
- ۲۳- المنجد، لويس معلوف، غوطه، ص ۴۲۵.
- ۲۴- نفع الطیب، مقرئ، ۴/۷۳-۷۴.
- ۲۵- هدیة العارفين، اسماعیل بغدادی، ۶/۴۹.
- ۲۶- وفيات الأعیان، ابن خلکان، ۴/۳۶۸-۳۷۱.
- ۲۷- یتیمۃ الدهر، ثعالبی، ۱/۴۱۱-۴۱۲.

بسم الله الرحمن الرحيم

صلى الله على سيدنا محمد و صحبه وسلم

فتح اندلس

ابوبکر محمد بن عمر بن عبدالعزیز خبر داد که چند تن از علمای ما، از جمله: شیخ محمد بن عمر بن لبابه، محمد بن سعید بن محمد مرادی، محمد بن عبدالملک بن ایمن و محمد بن زکریا بن طنجیه اشبیلی — رحمة الله علیهم — از قول مشایخ خود روایت کردند که چون غیطشه، آخرین پادشاه قوط در اندلس، درگذشت سه فرزند به نامهای المند، وقله و ارطباش از خود به جا گذاشت که بزرگترین آنان المند و کوچکترینشان ارطباش بود. از آن جا که این هر سه در زمان مرگ پدر هنوز خردسال بودند مادرشان سرپرستی اموال و داراییهای پدر را در طلیطله عهده دار شد. در این هنگام، لذریق، فرمانده سپاه غیطشه، با سپاهیان تحت فرمان خود سر به شورش برداشت و قرطبه را تصرف کرد.

اما، چون طارق بن زیاد، در ایام حکومت ولید بن عبدالملک، به اندلس وارد شد لذریق به فرزندان پادشاه غیطشه، که بزرگ و پا در رکاب شده بودند، نامه ای نوشت و از ایشان خواست تا به یاری او برخیزند و علیه دشمنان خود متحد شوند. آنان نیز مردم ثغر را بسیج کردند اما چون به لذریق اعتماد نداشتند از وارد شدن به قرطبه خودداری کرده در شقنده فرود آمدند. لذریق، ناچار، خود به آنان پیوست و سپس آماده رویارویی با طارق شد. هنگامی که دو سپاه در برابر هم قرار گرفتند المند و برادرانش تصمیم گرفتند که به لذریق خیانت کنند. لذا در

همان شب برای طارق پیغام فرستادند که همانا لذریق سگی از سگهای پدر ایشان و پیروان وی بوده است و از طارق امان خواستند، تا بامداد به او پیوندند. و او نیز، در عوض املاک پدر ایشان در اندلس را به آنان واگذار کند. این املاک، که سه هزار پارچه آبادی بود، از آن پس «خالصه های پادشاهان»^{*} نام گرفت.

بامداد، پسران غیطشه با همراهان خود به طارق پیوستند و همین امر سبب فتح اندلس شد. هنگامی که به اردوی طارق رسیدند از او پرسیدند: تو امیری مستقلی یا تو را نیز امیری دیگر است؟ طارق پاسخ داد: آری، من برای خود امیری دارم و امیر من نیز امیر دارد. سپس به آنان اجازه داد تا نزد موسی بن نصیر به افریقا رفته بر پیوند خود با او تأکید کنند. آنان از طارق خواستند تا نامه ای پیرامون رابطه ایشان با خود و تعهدی که به آنان داده بود به موسی بن نصیر بنویسد. طارق پذیرفت.

پسران غیطشه به سوی موسی رهسپار شدند و او را در راه آمدنش به اندلس، در نزدیکی بلاد بربر، دیدار کردند. نامه را که در آن شرح فرمانبرداری ایشان از طارق و تعهد طارق به آنان آمده بود تسلیم وی کردند. موسی بن نصیر نیز آنان را به سوی ولید بن عبدالملک روانه کرد. چون نزد ولید رسیدند او نیز عهد طارق بن زیاد را تأیید کرد و براساس آن برای هر یک از آنان پیمان نامه ای ترتیب داد که در آنها آمده بود: کسی را که نزد آنان [پسران غیطشه] بیاید و یا از نزد ایشان خارج شود تأیید نکنند^{**}.

فرزندان غیطشه به اندلس بازگشتند و در این وضع به سر می بردند تا آن که المند درگذشت و دختری به نام ساره قوطیه و دو پسر خردسال از خود به یادگار گذاشت. یکی از پسران او مطران^{***} اشبیلیه بود و دیگری عباس — متوفای در

* متن: صفا یا الملوک.

** ظاهراً منظور این است که از کمک به شورشیان خودی و بیگانه خودداری کنند.

*** مَطْران یا مُطْران Metropolitanus، در لغت، رئیس اسقفان از نظر مسیحیان را گویند. و آن مرتبه ای است پایینتر از بطریق و بالاتر از اسقف — فرهنگ لاروس. علت خودداری از ترجمه این واژه و

جلیقیه - نام داشت. در پی این واقعه، ارطباش به املاک آنان دست انداخته آنها را ضمیمهٔ املاک خود کرد. این رویداد در آغاز فرمانروایی هشام بن عبدالملک بود.

ساره، که اوضاع را چنین دید، در اشبیلیه یک کشتی ساخت. المنند، پدر ساره، که در اشبیلیه می‌زیست هزار پارچه آبادی در غرب اندلس داشت. و ارطباش نیز، که خود در قرطبه می‌نشست، مالک همین مقدار آبادی در مرکز اندلس بود. و ابوسعید قومس* از فرزندان اوست. از رابطهٔ ارطباش با عبدالرحمن بن معاویه و شامیهایی که همراه امویان و عربها به اندلس آمده بودند و ماجراهایی که میان آنان گذشته است اخبار شایان و ارزشمندی در دست است که ما آنها را از قول علما روایت کرده‌ایم و به خواست خدا در جای خود خواهیم آورد.

وقله نیز، که خود در طلیطله به سر می‌برد، صاحب هزار پارچه آبادی در شرق اندلس بود. و حفص بن بر**، قاضی عجم [= نصاری] از نوادگان اوست. ساره با برادران خود بر کشتی نشست و به سوی شام حرکت کرد تا آن که به عسقلان رسید. در آن جا از کشتی فرود آمده به طرف خانهٔ هشام بن عبدالملک رهسپار شد. چون به خانهٔ او رسید ماجرای خود و پیمان منعقد شده میان ولید و پدرش را به اطلاع وی رسانید و از عموی خود ارطباش دادخواهی کرد. هشام، ساره را به حضور فراخواند. چون وارد خانه شد چشمش به کودکی افتاد که در کنار هشام ایستاده بود. او عبدالرحمن بن معاویه بود. عبدالرحمن نیز، پس از آمدن به اندلس،

ذکر آن به همین صورت آن بود که مصحح کتاب حاضر آن را نام یکی از فرزندان المنند تلقی کرده است و نه لقب او. دلیل بر این مدعا فهرست اعلام آخر کتاب است که در آن جا از مطران به عنوان پسر المنند نام برده شده است (= مطران بن المنند) حال آن که در کتاب فجرالاندلس (صفحه ۵۰۰ به بعد) نوشته دکتر حسینی مؤسس «مطران» لقب یکی از فرزندان المنند تلقی شده است که البته به صواب نزدیکتر می‌باشد. * قومس در لغت به معنای بزرگ و امیر است. توضیح بیشتر در این باره را در کتاب فجرالاندلس، ص ۴۵۹ به بعد، بجوید.

این احترام و تکریم نسبت به ساره را همچنان نگه داشت به طوری که هرگاه ساره به قرطبه می آمد به او اجازه می داد تا به کاخ امارت نزد خانواده وی برود.

هشام به حنظله بن صفوان کلبی، حاکم افریقا، نامه ای نوشت و از او خواست تا پیمان ولید بن عبدالملک را به کار بندد و به کارگزار خود، ابوالخطاب* حسام بن ضرار کلبی، دستور اجرای آن را صادر کند. این کار برای ساره انجام گرفت.

خلیفه هشام ساره را به عقد ازدواج عیسی بن مزاحم درآورد. عیسی، یعنی همان جد ابن قوطیه، به همراه ساره به اندلس آمد و املاک وی را باز پس گرفت. عیسی در همان سال ورود عبدالرحمن بن معاویه به اندلس درگذشت و دو فرزند از ساره به نامهای ابراهیم و اسحاق از خود به یادگار گذاشت. در پی مرگ او، حیوة بن ملامس مذحجی و عمیر بن سعید لخمی خواستار ازدواج با ساره شدند. اما به علت وساطت ثعلبة بن عبید جذامی به نفع عمیر بن سعید نزد عبدالرحمن بن معاویه، عبدالرحمن او را به عقد ازدواج عمیر درآورد که ثمره آن حبیب بن عمیر است. حبیب، جد بنی سید، بنی حجاج، بنی مسلمه و بنی حجاز الجززمی باشد. این عده از فرزندان عمیر جزء اشراف و بزرگان اشبیلیه بودند. وی فرزندان دیگری غیر از فرزندان ساره نیز داشت که در اشرافیت و بزرگی به پایه اینان نمی رسیدند.

این خبر یا بیشتر آن در کتاب عبدالملک بن حبیب در فتح اندلس در ارجوزه تمام بن علقمة وزیر آمده است.

طارق و لذریق در ساحل وادی لکة^۱ با هم رویاروی شدند که خداوند لذریق را شکست داد و او خود را غرق در سلاح در وادی لکة انداخت و دیگر اثری از او دیده نشد.

* در فجرالاندلس دکتر مونس و اندلس دکتر محمد ابراهیم آیتی و صفحات بعد همین کتاب: ابوالخطار. ۱- در نفع الطیب، ج ۴ ص ۲۴۲ و معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۶۱ به همین صورت یعنی لکة آمده است اما در نسخه های اصلی کتاب حاضر به صورت «بکة» مذکور است.

می گویند: در طلیطله خانه ای بود متعلق به پادشاهان قوط که در آن تابوتی جای داشت. در آن تابوت چهار انجیل بود که بدانها سوگند می خوردند. این خانه نزد پادشاهان قوط محترم بود و در آن را هرگز نمی گشودند. هرگاه یکی از آنان می مرد نام وی را در آن خانه می نوشتند اما چون لذریق به پادشاهی رسید و تاج بر سر نهاد، برخلاف نهی آئین مسیح از گشودن آن، در خانه و هم تابوت را گشود. در آنها پیکره هایی از عربهای کمان بردوش و غنچه بر سر یافت و در پایین چوبها نوشته شده بود: هرگاه این خانه گشوده و این پیکره ها بیرون آورده شود جماعتی به شکل و شمایل آنان به اندلس وارد شوند. وین سرزمین را تصرف کنند.

طارق در ماه رمضان سال ۹۲ [هجری] به خاک اندلس قدم نهاد. انگیزه آمدن او [تشویق] بازرگانی عجم [اندلسی] به نام یلیان بود. وی از اندلس به بلاد بربر رفت و آمد می کرد و طنجه...^۲ بر آن بود و مردم طنجه نصرانی بودند...^۳ یلیان از آن سرزمین بازها و اسبهای گزیده و ارزشمندی برای لذریق می آورد. چون همسر یلیان فرد دختری زیباروی از خود به یادگار گذاشت. لذریق، یلیان را فرمان رفتن به «عدوه» داد. اما او مرگ همسر و تنهایی دختر خود را عذر آورد. لذریق دستور داد دختر خود را به کاخ بیاورد. لذریق، با دیدن آن دختر از او خوشش آمد و به وی دست درازی کرد. چون یلیان از عدوه بازگشت دختر ماجرا را برای پدر بازگو کرد. یلیان به لذریق گفت: در عدوه [مغرب] اسبها و بازهایی به جا گذاشته ام که تا کنون مانند آنها را ندیده ای. لذریق با دادن اموالی به او اجازه داد که به عدوه بازگردد. اما یلیان نزد طارق بن زیاد رفت و با بیان عظمت اندلس و ناتوانی و ترسوئی مردم آن او را به فتح این سرزمین تشویق کرد.

طارق به موسی بن نصیر نامه ای نوشت و این خبر را به آگاهی او رسانید. موسی فرمان رفتن به اندلس را به او داد. پس، طارق لشکری فراهم آورد و... تا پایان خبر!

۲- در نسخه های اصل این قسمت سفید می باشد.

۳- در نسخه های اصل این قسمت سفید می باشد.

چون طارق با یاران خود برکشتی نشست خواب چشمان او را ربود. در عالم خواب پیامبر (ص) را دید که مهاجران و انصار، شمشیر برکمر و کمان بردوش، گرداگرد او را گرفته اند. در این وقت پیامبر از کنار طارق گذشت و فرمود: بدره خود ادامه بده. طارق در عالم خواب همچنان پیامبر و اصحابش را می‌نگریست تا آن که وارد اندلس شدند. پس، طارق شاد گردید و یارانش را مژده شادی داد... تا پایان خبر.

هنگامی که طارق به ساحل اندلس رسید نخستین جایی را که فتح کرد شهر قرطاجنه از ایالت الجزیره [الجزیره الخضراء] بود. او لشکریان خود را فرمان داد تا اجساد اسیران مقتول را قطعه قطعه کرده در دیگهایی بپزند. آنگاه دیگر اسیران را آزاد کرد. آزاد شدگان بر هر کس که می‌گذشتند خبر این رویداد را برایش می‌گفتند و اینچنین خداوند در دل‌های آنان بیم و هراس افکند.

طارق، سپس، همچنان پیشروی کرد تا با لذریق رویاروی شد که داستان آن را پیشتر گفتیم.

آنگاه به سوی استیجه و سپس قرطبه و طلیطله و فج [دره] معروف به فج طارق راه پیمود و از آنجا به جلیقیه وارد شد. جلیقیه را نیز در نوردید و سرانجام به استرقه رسید.

موسی بن نصیر چون خبر این پیروزیها را شنید بر طارق حسد برد و با لشکری فراوان...^۵ به راه افتاد. پس از رسیدن به ساحل عدوه مدخل ورودی طارق بن زیاد به اندلس را رها و آهنگ جایی دیگر، معروف به مرسی [بندر] مرسی را کرد. راهی را که طارق از آن رفته بود نیز رها کرد و ساحل شدوی را در پیش گرفته آنجا را فتح کرد - ورود موسی [به اندلس] یکسال پس از ورود طارق بود - سپس به سوی شبیلیه پیش رفت و آنجا را هم گشود. آنگاه آهنگ

۴- عبارت «تا پایان خبر» در این جا و جاهای دیگری از این کتاب آمده است. پیداست که منظور از آن اکتفا کردن به همین مقدر عبارت می‌باشد که مؤلف آن را از مأخذی نقل کرده است.

۵- این قسمت در نسخه‌های اصل سفید است.

لَقْنَتْ کرده به جایی رسید که به فتح موسی معروف است و در ابتدای لَقْنَتْ به مارده قرار دارد*.

به گفته یکی از علما موسی مارده را با توس به جنگ نگرفت بلکه مردم آن با وی از در صبح و آشتی درآمدند.

موسی به پیشروی خود ادامه داد تا از دره ای که به او منسوب است به جیقیه گام نهاد و جیقیه را نیز در نوردید و در استرقه به طارق پیوست. در این هنگام هر دو تن فرمان بازگشت خود را از سوی ولید بن عبدالملک دریافت کردند. آن دو از اندلس بازگشتند در حالی که میانشان اختلاف و سازگاری پدید آمده بود.

موسی بن نصیر در شهری اندلس را مستحکم کرد و فرزند خود عبدالعزیز را به جزی خویش گماشته مقرر او را نیز ایشبیه تعیین کرد. همچنین حبیب بن ابی عبیده بن عقبه بن نافع فهری را با او در اندلس باقی گذاشت. عبدالعزیز نیز به فتح دیگر شهرهای اندلس اقدام کرد.

موسی با چهارصد شهزاده عجم [اندلسی]، که تاجهای زرین بر سر و کمر بندهای زرین بر کمر داشتند، به سوی شام رهسپار شد. چون به نزدیکی شام رسید ولید را بیماری رسیده بود که عاقبت به همان بیماری درگذشت. سلیمان برای موسی پیغام فرستاد که در آمدن درنگ کن، باشد که در روزگار حکومت من به شام وارد شوی زیرا برادرم بیمار است. اماموسی با صلابت و با زبان گویای شکر نعمت، به فرستاده سلیمان پاسخ داد: به خدا سوگند چنین نکنم و به راه خود ادامه دهم. اگر سرنوشت چنان باشد که پیش از رسیدن به ولی نعمتم، او بمیرد بی گمان همان خواهد شد که سلیمان خواسته است.

* در فجرالاندلس، صفحه ۹۲ آمده است: موسی در سر راه خود به مارده لَقْنَتْ را بدون هیچ گونه مقاومتی فتح کرد. و در پاورقی همین صفحه می نویسد: قطعاً منظور از لَقْنَتْ همان لَقْنَتْ معروف نیست که در جنوب ساحل غربی شبه جزیره واقع است. ساودرا آن را لَقْنَتْ یا لا کانتوس خوانده و آن را همان عین کانتوس (Fuente de cantos) دانسته است.

چون خلافت به سلیمان رسید موسی بن نصیر را زندانی و جریمه کرد و به پنج تن از سران عرب در اندلس، از جمله: حبیب بن ابی عبیده فہری و زیاد بن زبغہ تمیمی، پیغام فرستاد کہ فرزند او عبدالعزیز را بہ قتل برسانند. آنان نیز آہنگ جان او را کردند...^۶ بامداد عبدالعزیز برای گذاردن نماز بہ مسجد رفت. ہمین کہ وارد محراب شد و شروع بہ خواندن فاتحہ الکتاب و سورہ واقعہ کرد آن عدہ با شمشیرهای خود یکبارہ براو تاختند و سرش را بریدہ برای سلیمان فرستادند.

این پیشامد در مسجد ربینہ، کہ مشرف بر چمنزار اشبیلیہ بود، اتفاق افتاد. زیرا عبدالعزیز، بہ دلیل آن کہ بازنی قوطی بہ نام ام عاصمہ^{*} ازدواج کردہ بود، در کلیسای ربینہ می زیست و در نزدیکی آن مسجدی ساختہ بود کہ عاقبت پس از مدتی کوتاہ در همان مسجد خونش بر زمین ریختہ شد.

سلیمان، موسی بن نصیر را احضار کرد و سرفرزندش را در تشتی نہادہ در برابر دیدگان او گذاشت. موسی چون سرفرزند خود را دید بہ سلیمان گفت: بہ خدا سوگند او را کشتی در حالی کہ بسیار روزہ گیر و شب زندہ دار بود.

عبدالعزیز خلافت سلیمان را رد نکرده بود و، جز در مورد رفتارش با موسی، انتقادی از او بہ عمل نیاودہ بود.

عبدالعزیز در پایان سال ۹۸ [هجری] کشتہ شد. عربهای اندلس چندین سال^{**} همچنان بی والی بودند در حالی کہ بربرہا ایوب بن حبیب لخمی، خواہر زادہ موسی بن نصیر را بہ امارت خود برگزیدہ بودند.

عدہ ای از اعقاب ایوب در بنہ^۷ از ایالت ریّہ بہ سر می برند.

پس از آن سلیمان بر موسی بن نصیر خشم گرفت و او را از حکومت افریقہ و ماورای آن در غرب برکنار کرد و عبداللہ بن یزید، وابستہ قیس، را بہ حکومت آن

۶- در نسخہ های اصل این قسمت سفید است.

* همان اجیلون *Egilon*، بیوہ رودریک است.

** دیگر منابع تاریخی، چون تاریخ ابن خلدون و... این مدت را شش ماہ ذکر کردہ اند.

۷- بنہ: بہ کسر اول- معجم البلدان، ج ۱، ص ۷۴۷.

دیار برگزید و... تا پایان خیر.

عبدالله بن یزید نیز امارت اندلس را که در آن زمان بدون والی بود به حر بن عبدالرحمن ثقفی وا گذاشت. انتخاب والی اندلس به داخواه حاکم افریقا صورت می گرفت.

حر بن عبدالرحمن تازه آن به خلافت رسیدن عمر بن عبدالعزیز - رحمه الله - همچنان بر اندلس فرمان می راند اما چون عمر به خلافت رسید سنج بن مالک خویشی را به امارت اندلس و اسماعیل بن عبدالله، وابسته بنی مخزوم، را به حکومت افریقا گسیل داشت.

عمر بن عبدالعزیز - رحمه الله - به سمع سفارش کرد که مسلمانان را از اندلس بیرون کند زیرا بیم آن داشت که به سبب رویدادهای پیش آمده در میان آن دشمن برایشان مستولی شود. اما سمح بن مالک به عمر نامه ای نوشت و او را از قدرت اسلام و زیادی شهرها و استحکام دژهای آنان آگاه کرد. در پی آن، عمر غلام خود جابر را برای تخمیس اندلس روانه آن سرزمین کرد. وی در قرطبه فرود آمد... و گورستان و مصلاهی در ربض بنا کرد. در این هنگام، خیر درگذشت عمر - رضی الله عنه - به جابر رسید. جابر، ناچار، کار تخمیس را رها و پل بر روی رودخانه قرطبه، روبروی خزان [؟] بنا کرد.

چون یزید بن عبدالملک خلافت یافت بشر بن صفوان را به حکومت افریقا روانه کرد و بشر بن صفوان نیز نخست عبّاس بن سحیم کلبی را به امارت اندلس برگزید و سپس، یحیی بن سلامه کلبی، عثمان بن ابی سعید خشعی،

۸- در نسخه های اصل این قسمت سفید است.

عمر بن عبدالعزیز، پیش از هر چیز، ضبط اموال و تنظیم امر خراج در اندلس را وجهه همت خویش قرار داد. وی بدین منظوری یکی از غلامان مورد اعتماد خود به نام جابر را مأمور انجام این مهم کرد. جابر به تشخیص و تفکیک اراضی مفتوحة العنوة از اراضی مفتوحة الصلح پرداخت تا خمس اراضی عنوة را اخراج و به اراضی دولتی ضمیمه کند. وی فقط قسمتی از حومه قرطبه را به عنوان خمس اخراج کرد و آن را گورستانی برای مسلمانان قرار داد و... فجر الاندلس، ص ۱۳۷.

حذیفه بن أحوص قیسی، هیشم بن عبدالکافی، عبدالرحمن بن عبدالله غافقی و عبدالملک بن قطن فِهری را، یکی پس از دیگری، به امارت آنجا گماشت. عبدالرحمن بن عبدالله بر این باور بود که فرمانروایی جدایشان عبدالرحمن بر اندلس از سوی شخص یزید بن عبدالملک بوده است و نه به انتصاب حاکم افریقا. آنان این موضوع را چون سندی در اختیار خود داشتند. آنان [غافقیها] در مرسانه الغافقیین از مرتفعات اشبیلیه می زیستند و... تا پایان خبر.

پس از یزید، خلافت به هشام بن عبدالملک رسید. وی حکومت افریقا را به عبیدالله بن حبّاب^۹، وابسته بنی سلول بن قیس، سپرد و عبیدالله نیز عقبه بن حجاج سلولی را، در سال صد و ده هجری، به امارت اندلس منصوب کرد. در زمان امارت عقبه بربرهای طنجه به رهبری مسیره، معروف به حقیر، که در بازار قیروان آبکشی می کرد، بر عبیدالله بن حبّاب شوریدند و فرماندار خود عمر بن عبدالله مرادی را کشتند. چون خبر این شورش به اهالی اندلس رسید آنان نیز بر فرماندار خود عقبه بن حجاج شوریدند و از امارت خلعش کردند. عبدالملک بن قطن فِهری، که سرکردگی این شورش را به عهده داشت، فرمانروایی اندلس را در دست گرفت و اندلس مطیع فرمان او شد. با این حال، وی همچنان به خلیفه وفادار ماند و فرمان او را می برد.

در پی این رویداد، هشام بن عبدالملک حکومت افریقا و ماورای آن در غرب را از ابن حبّاب گرفت و کلثوم بن عیاض قیسی را به جای او گماشت و فرمان قتل بربرها را صادر کرد و مقرر داشت که اگر او کشته شد برادرزاده اش بلج بن بشر قشیری سررشته امور را به دست گیرد و اگر او نیز کشته شد ثعلبه بن سلامه عاملی به جای وی باشد.

کلثوم باسی هزار سپاهی متشکل از ده هزار وابسته^{*} بنی امیه و بیست

۹- نسخه های اصل: حَبَّاب.

هزار عرب به افریقا وارد شدند. آنان به سر آمدن دولت خود و روی کار آمدن بنی عباس را و این که حوزه اقتدار بنی عباس از زاب فراتر نمی رود در اخبار و روایات دیده بودند اما آن رازاب مصر می پنداشتند در صورتی که منظور زاب افریقا بود. با این حال قلمرو فرمانروایی بنی عباس از طَبَنَه^{۱۰} و اطراف آن فراتر نرفت.

کلثوم، نخست اوضاع افریقا را سر و سامان داد و آنگاه به رویارویی بابربرهایی برخاست که پیرامون حُمید زَناتی و میسره حَقیر گردآمده بودند. دو سپاه درجایی به نام نَقْدوره^{۱۱} رویاروی هم قرار گرفتند و جنگی سخت درگرفت که در آن کلثوم و ده هزار از سپاهیان^{۱۲}ش به خاک افتادند و ده هزار دیگر به افریقا بازگشتند. این تعداد تاروزگار یزید بن حاتم بن مهلب، کارگزار منصور، همچنان در زمرة سپاهیان شامی بودند اما یزید آنان را جزء رعیت و مردم عادی درآورد و عربهای خراسان را نیز، که به عنوان سپاهی با او آمده بودند، با آنان یکی کرد. این عده تا به امروز نیز به همین صورت باقی مانده اند.

بلج بن بشر نیز با ده هزار تن دیگر—دو هزار از وابستگان و هشت هزار عرب— به شهر طَنْجَه، معروف به الخضرَاء، گریخت. اما عربها^{۱۳} شروع به محاصره و نبرد با او کردند. بلج به عبدالملک بن قطن نامه ای نوشته ماجرای خود و عمویش کلثوم را به آگاهی او رسانید و از وی تقاضای ارسال کشتی کرد تا بدین وسیله بتواند خود را به او برساند. عبدالملک با مشاوران خود در این باره مشورت کرد. آنان گفتند: اگر پای این شامی بدینجا رسد تو را عزل خواهد کرد.

۱۰ درباره اصطلاح مولى و موالى، که معادل فارسی وابسته و وابستگان را برای آنها برگزیده ایم، مراجعه کنید به کتاب ارزشمند فجرالاندلس، ص ۳۹۶ به بعد.

۱۱— طَبَنَه: به ضم اول، شهری است در منتهی الیه مغرب— معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۱۵.

۱۲ در کتاب فجرالاندلس، ص ۱۷۴، به نقل از اخبار مجموعه، نام این شهرک را بقْدوره یا نقْدوره ذکر کرده است و در پاورقی همان صفحه به نقل از ابن قوطیه در کتاب حاضر آن را بقْدوره ذکر کرده است (بنابراین نقْدوره در این چاپ مورد استفاده ما به احتمال زیاد غلط چاپی است) و سپس توضیح می دهد که شهرکی به این نام در این منطقه از آفریقا وجود ندارد و احتمال دارد که درست آن «بقْدوره» باشد.

۱۳ در متن عرب آمده که ظاهراً غلط است و باید بربر باشد.

پس، عبدالملک به درخواست بلج پاسخی نداد. بلج، چون از او ناامید شد خود قایق‌هایی ساخت و ساز و برگ کشتیها را گرفته^{۱۱} به جانب عبدالملک رهسپار شد و به اندلس درآمد.

هنگامی که فهری خبر ورود بلج را شنید سپاهی فراهم آورد و در نزدیکی الجزیره با او روبرو شد. جنگ سختی میان دو سپاه درگرفت که منجر به فرار فهری شد. اما بار دیگر فهری به نبرد بازآمد که این بار نیز شکست خورد و چون بار پیش به قرطبه گریخت. این جنگ و گریز هجده بار تکرار شد و هر بار به شکست فهری انجامید تا آن که در بار آخر فهری اسیر شد. بلج او را در ابتدای پیل، در جایگاه مسجد، به دار آویخت و خود وارد قرطبه شد.

در این زمان عبدالرحمن بن علقمه لخمی کارگزار فهری در اربونه بود. وی چون خبر مرگ فهری را شنید به طرفداری از او برخاست، ثغر را بسیج کرد و بسیاری از عربها و بربرهای اندلس نیز او را همراهی کردند. پس، با سپاهیان خود، که شمار آنها به چهل هزارتن می‌رسید، به خونخواهی فهری بیرون آمد. بلج نیز با ده هزار سپاهی اموی و شامی قرطبه را به سوی او ترک گفت. دولشکر در یکی از روستاهای اقوه بر طوره، از ایالت ولبة، با هم رویاروی شدند و جنگ سختی میان آنان درگرفت که در پایان آن روز ده هزار کشته از یاران ابن علقمه و هزار کشته از یاران بلج برجای ماند.

در این هنگام عبدالرحمن بن علقمه، که تیراندازی بسیار ماهر بود، گفت: بلج را به من نشان دهید. او را در آورد گاه نشانش دادند. عبدالرحمن تیری به سوی او پرتاب کرد که آستین زره وی را شکافته بردنش نشست. عبدالرحمن فریاد زد: بلج را کشته. بدین ترتیب جنگ پایان یافت. بلج در روز دوم مرد و ثعبان بن سلامه عاملی اداره امور قرطبه و شامیان و امویان را به دست گرفت و

۱۱- در نسخه خطی دارالکتب المصریه عبارت فوق به این صورت آمده است: «قایق‌هایی ساخت و از کشتیهای تجار گرفته وارد آنها کرد».

عبدالرحمن بن علقمه نیز به ثغر بازگشت.

اما عربها و بربرهای اندلس همچنان به هواخواهی عبدالملک بن قطن فهری با امویان و شامیان می‌جنگیدند و خطاب به شامیان می‌گفتند: سرزمین ما بر ما تنگ آمده است! کشور ما را ترک گوید!

جنگ میان آنان در بیابان جنوب قرطبه همچنان ادامه داشت.

چون خبر پیشامد ناگوار کلثوم و اوضاع آشفته افریقا و اندلس به هشام بن عبدالملک رسید با برادر [زاده اش]* عباس بن ولید، که او را به جای برادرش مسلمه جزء مشاوران خود قرار داده بود، در این باره مشورت کرد. عباس گفت: ای امیرالمؤمنین! این کار به سامان نرسد مگر به همان طریقی که در آغاز سامان یافت. بنابراین، با قحطانیه از در ملاحظت درآی. هشام رأی او را پذیرفت. در همین زمان ابیات زیر به دست هشام رسید که ابوالخطار کلبی آنها را از افریقا برایش نوشته بود:

أَفَاتَمَّ بَنِي مَرْوَانَ قَيْسًا دِمَاءَنَا وَفِي اللَّهِ إِنْ لَمْ تُنْصِفُوا حَكْمًا عَدْلًا**
 كَأَنَّكُمْ لَمْ تَشْهَدُوا مَرْجَ رَاهِطًا ۱۲ وَكَمْ تَعَلَّمُوا مَنْ كَانَ تَمَّ لَهُ الْفَضْلُ
 وَتَبْنَاكُمْ حَرًّا تَوْغَى بَضُورُنَا وَلَيْسَتْ لَكُمْ خَيْلٌ تُعَدُّ وَلَا رَجُلٌ

• بین گروه را با تکیه بر کتاب فجرالاندلس، ص ۲۲۰، افزوده ایم.

• هلا ای مروانیان! خونهای ما را تاراج قیسیان کردید و اگر انصاف و عدالت نکنید همانا خدای را داوری عادلانه ای است.

گویم با روز مرج رهنما را شده نبوده اید و برتری کسانی را که در آن روز حضور داشته اند نمی‌دانید. همه همان خود را سیرابی شده کردیم در حالی که شما را بیادگان و سواران قابل ملاحظه می‌نمود. چون سعه‌های جنگ را خاموش یافتند و خورد و خوراک بر شما گوارا شد.

ما را از یاد بردید چنان که گویی ما در آن جنگ متحمن رنجی نشدیم حال آن که در آن روز از شما فعالیتی ندیدیم

سعدان بکنند اگر باز دیگر کسی جنگ سعده و رسود و پاهایتان بنعزود و فرد صد

و اگر رسد آن وصل یوسده و بندهای آن یاره شود چه بسا که ریسمان جذان پیچیده شود که از هم بگسلد

۱۲- بزودی از روز مرج راهط سخن گفته خواهد شد.

فَلَمَّا رَأَيْتُمْ وَاقِدَ الْحَرْبِ قَدْ خَبَا وَطَابَ لَكُمْ مِنْهَا الْمَشَارِبُ وَالْأَكْلُ
تَغَافَلْتُمْ عَنَّا كَأَنْ لَمْ يَكُنْ لَنَا بَلَاءٌ وَأَنْتُمْ مَا عَلِمْتُمْ لَهَا فِعْلُ
فَلَا تَجْزَعُوا إِنْ عَضَّتِ الْحَرْبُ مَرَّةً وَزَلَّتْ عَنِ الْمِرْقَاةِ بِالْقَدَمِ الثُّعْلُ
وَإِنْ رَثَّ حَبْلُ الْوَصْلِ وَانْقَطَعَ الْهَوَى أَلَا رَبُّمَا يُلَوِي فَيَنْقُطِعُ الْحَبْلُ^{۱۳}

هشام، چون این ابیات را خواند، حکومت آفریقا را به حنظله بن صفوان کلبی سپرد و به او فرمان داد که پسر عمویش ابوالخطار را نیز به امارت اندلس بگمارد. ابوالخطار با در دست داشتن فرمان امارت خود از سوی حنظله و به همراهی سی تن دیگر به جانب اندلس رهسپار شد در حالی که پرچم فرمانروایی خود را پنهان کرده بود. این گروه، دومین طالع^{*} شامی بودند. چون در وادی شوش فرود آمد خود را آماده کرد و پرچم را بر روی نیزه ای برافراشت و آنگاه پیش رفت تا به نزدیک فج المانده رسید. دو گروه - شامیان و امویان از یکسو و بلدیون^{**} و بربرها از سوی دیگر - که هنوز با هم در حال جنگ بودند به محض دیدن پرچم جنگ را رها کردند و به سوی ابوالخطار شتافتند. ابوالخطار خطاب به آنان گفت: آیا سخنی را می شنوید و فرمانم را می برید؟ همه گفتند: آری! ابوالخطار گفت: این فرمان پسر عمویم حنظله بن صفوان است که به امر امیر المؤمنین مرا به امارت شما فرستاده است. بلدیون و بربرها گفتند: شنیدیم و فرمانبرداریم اما تا بحسب این شامیان را نداریم. و باید سرزمین ما را ترک گویند. ابوالخطار گفت: بگذارید تا به قرطبه درآیم و دمی بیاسایم آنگاه همان خواهد شد که شما می خواهید. زیرا

۱۳ - نسخه های اصل: «الجهل».

* اصطلاح طالع و جمع آن طوالع در تاریخ اندلس بر عربهایی اطلاق می شود که به صورت جریانی در گروهی و به هم پیوسته وارد اندلس شده اند، مانند طالع موسی و طالع ببح بن بشر - فجرالاندلس، ص ۳۵۵.

** این اصطلاح در تاریخ اندلس بر عربهایی اطلاق می شود که پیش از طالع ببح به این سرزمین آمده و در آن سکنی گزیده بودند. این عده خود را اندلسی به شمار می آوردند و بلدیون نامیده می شدند - فجرالاندلس، ص ۳۵۶.

نقشه‌ای در سردارم که به خواست خدا خیر و صلاح همه شما در آن است.
 ابوالخطار، پس از وارد شدن به قرطبه، شخصی را مأمور اخراج ثعلبه بن
 سلامه عاملی، وقاص بن عبدالعزیز کنانی و عثمان بن ابی نَسْعَه خَثَمی از اندلس کرد
 و به آنان گفت: بر امیرالمؤمنین و فرماندارش حنظله بن صفوان ثابت شده که شما
 مسئول تباهی و آشفنگی اوضاع اندلس هستید. پس، آن سه تن اندلس را به قصد
 طُججه ترک کردند.

پس از آن، ابوالخطار به پراکندن شامیان از قرطبه — که مردمش تحمل
 وجود آنان را نداشتند — و اسکان آنان در دیگر ایالت‌های اندلس پرداخت. دمشقیان
 را به البیره فرستاد، اردنیها را به رِیَّة، فلسطینیان را به شَدُوْنَه، اهالی حِمَّص را به
 اشبیلیه، اهالی قِنَسَرین را به جیان، مصریان را به باجه و گروهی دیگر را نیز در
 نُدْمیر اسکان داد. و اسکان آنان را بر پایه اموال ذمیان عجم قرار داد. * و از غنائم
 [اموال؟] بلدیون و بربرها هیچ نکاست.

ابوالخطار در زمان امارت خود بر مضریان سخت گرفت. از این رو
 مضریان با او به دشمنی برخاستند و جانب قرطبه را [به قصد جنگ با او] در پیش
 گرفتند. ابوالخطار، که آمادگی قبلی نداشت، با افراد خود به دفع آنان شتافت و در
 شَقُّنْدَه با ایشان جنگید. در این زمان صمیل بن حاتم کلابی پیشوای مضریان بود.
 ابوالخطار در این نبرد شکست خورد و یارانش پراکنده شدند. ابوالخطار نیز به
 آسیابی در مُنیة نصر پناه برد. اما او را زیر تخت آسیاب یافتند و نزد کلابی بردند.
 کلابی نیز او را زجرکش کرد.

و سپس به اتفاق * یوسف بن عبدالرحمن بن حبیب بن ابی عبیده بن
 عُقْبَه بن نافع فهری را به امارت اندلس انتخاب کردند. امارت یوسف چندین سال
 به درازا کشید و در این مدت صمیل وزیر و همه کاره او بود.

• ابوالخطار به شامیان پیشنهاد کرد که به اطراف ایالت‌های مختلف روند و، در برابر، یک سوم اموال مأخوذه
 از اهل ذمه آن مناطق از آن‌ها باشد. فجرالاندلس، ص ۲۲۱.
 • منظور اتفاق مضریان و قحطانیان است.

صمیل بدرفتاری با قحطانیان را آغاز کرد. و بدین ترتیب مابہ شادی دایہای مضریان را فراهم آورد. اما آمدن بدر — غلام عبدالرحمن بن معاویہ — بہ اندلس موجب بیم و ہراس آنان شد. زیرا عبدالرحمن، کہ خود نزد بنی واثسوس و ابستگان عبدالعزیز بن مروان در بلاد بربر پنهان شدہ بود، غلامش را با سفارشنامہ ای بہ اندلس روانہ کرد. بدر نزد ابوعثمان، بہ روستای طرش^{۱۴} آمد، کہ در آن وقت بزرگ و ابستگان و مورد احترام آنان بود. ابوعثمان در پی داماد خود، عبداللہ بن خالد، فرستاد و در بارہ سفارشنامہ عبدالرحمن با او گفتگو کرد. در این هنگام یوسف فہری آمادہ رفتن بہ دارالحدیب بود. بنابراین، آن دو بہ بدر گفتند: صبر کن تا این جنگ بہ پایان رسد و ما با یاران خود در این بارہ گفتگو کنیم. یوسف، ابستگان بنی امیہ را و ابستگان خود می نامید و بہ آنان تمایل نشان می داد. آن دو با یوسف در این جنگ شرکت جستند و با ابوالصبح یحیی کہ بزرگ یمنیہای غرب اندلس بود و در روستای مُورہ^{۱۵} از مرتفعات اشبیلیہ می زیست، و نیز با دیگر بزرگان عرب گفتگو کردند کہ عدہ ای از آنان از این موضوع اظهار خشنودی کردند و عدہ ای دیگر اظهار نارضایتی. آنان باز گشتند و بہ ابوعبدہ حسان بن مالک، کہ او نیز در اشبیلیہ سکونت داشت، دستور دادند تا ابوالصبح دلجویی کند و خوبییہای ہشام بن عبدالملک بہ او را یاد آور شود. ابوالصبح کہ از ہشام نیکیہا دیدہ بود درخواست ایشان را پذیرفت. آنان، سپس، با علقمہ بن غیاث لُحُمی و ابوعلقہ^{۱۶} جذامی — جد فجیل شجاع شدونی — و زیاد بن عمرو جُذامی — جد بنی زیاد شدونہ — کہ از بزرگان شامیان شدونہ بود، بہ گفتگو نشستند و این عدہ نیز بہ درخواست آنان پاسخ مثبت دادند. سپس بہ قحطانیہای البیرہ و جیان، مانند جد بنی اضحی^{۱۷}، کہ ہمدانی بودند، و جد بنی

۱۴ — طرش: بہ ضم اول و تشدید دوم — معجم البلدان، ج ۳، ص ۵۳۸.

۱۵ — مورہ: بہ ضم اول و سکون دوم و کسر سوم — معجم البلدان، ج ۴، ص ۶۷۹.

۱۶ — در نسخہ های اصل: ابوعلقافہ با فاء.

۱۷ — در نسخہ های اصل: أضحی با خاء.

حَسَّان و بنی عمر، که فرمانروایان وادی آش و غسانی بودند، و میسر و قحطبه، که از طائیهای جَیَّان بودند، گفتگو کردند. همچنین با حُصین بن دَجْن عُقیلی، به سبب دشمنی و کینه‌ای که با صمیل بن حاتم داشت، به گفتگو پرداختند. از مضریان، جز او، کسی دیگر به عبدالرحمن بن معاویه نگرایید. او نیز به مضریان چشم امید ندوخت زیرا مضریان، به علت آن که صمیل بن حاتم وزیر یوسف بن عبدالرحمن بود، به یوسف گرایش داشتند و این هر دو ضد قحطانی بودند.

چون این کار [جلب حمایت افراد و قبایل مختلف] به انجام رسید به بدر گفتند: اینک نزد عبدالرحمن بازگرد. بدر نزد عبدالرحمن آمد و ماوقع را به اطلاع او رسانید. عبدالرحمن گفت: هنگامی با خاطر آسوده وارد اندلس شوم که یکی از آنان همراه من باشد.

بدر این پاسخ عبدالرحمن را برای آنان باز آورد. در این وقت یوسف بن عبدالرحمن برای سرکوب شورش عامر قرشی عامری در سر قسطه بدان سوی رهسپار شده بود. این عامر، همان کسی است که دروازه عامر در قرطبه به نام اوست.

پس، ابوعثمان و دامادش عبدالله بن خالد به قرطبه آمدند تا از بیرون رفتن یوسف مطمئن شوند زیرا بیم آن داشتند که یوسف از تلاشهای آن دو آگاه شود. آن دو نزد صمیل بن حاتم رفتند و از او تقاضا کردند که با ایشان خلوت کند. صمیل درخواست آنان را پذیرفت. آن دو نیکبختیهای بنی امیه به او و اسلافش را یادآور شدند و آنگاه گفتند: هم اکنون عبدالرحمن بن معاویه به بلاد بربر گریخته و از ترس جان خود در آنجا پنهان شده است. سفارشنامه‌ای از او به دست ما رسیده که بر جان خود امان خواسته است و به سبب آنچه خود می‌دانی و به یاد داری به تو متوسل شده است. صمیل گفت: آری! البته او را گرامی داریم و یوسف را نیز وامی‌داریم تا دخترش را به ازدواج عبدالرحمن درآورد و او را در حکومت خود شریک کند و اگر نپذیرفت گردنش را با شمشیر می‌زنیم.

آن دو بر این پیمان صمیل را ترک گفتند و نزد وابستگان هوا خواه خود در قرطبه، مانند یوسف بن بُخت و امیة بن یزید و عده ای دیگر، رفتند و کار آنان را محکم کردند و سپس برای خدا حافظی نزد صمیل آمدند. اما این بار صمیل به آن دو گفت: در آنچه با من در میان نهادید اندیشیدم و دانستم که عبدالرحمن از تبار قومی است که اگر یکی از آنان در این جزیره پیشاب کند همه ما در آن غرق خواهیم شد و لیکن خداوند شما دوتن را درباره مولایتان خیر و نیکی دهد. والبته آنچه را بر من آشکار کردید پوشیده خواهم داشت. صمیل راز آنان را پوشیده داشت. آن دو باز گشتند و نام تمام بن علقمه را به فال نیک گرفته او را نیز با خود بردند و به ابوفریعه و دیگر وابستگان شامی، که به دعوت آنان پاسخ مثبت داده بودند، سفارشهای لازم را کردند و از آن جا که ابوفریعه به کار دریانوردی آگاه بود او را نیز به همراه تمام بن علقمه و بدر به سوی عبدالرحمن روانه کردند.

آنان دریا را پشت سر گذاشته به عبدالرحمن پیوستند. عبدالرحمن از بدر پرسید: این دو نفر کیستند؟ بدر پاسخ داد: این یکی وابسته تو تمام است و آن دیگری وابسته تو ابوفریعه. عبدالرحمن گفت: اما تمام، پس به خواست خداوند، کار ما به اتمام رسد. و اما ابوفریعه، به خواست خداوند این سرزمین را خواهیم گشود.

پس، همگی سوار بر کشتی به جانب اندلس رهسپار شدند تا آن که در مَنگَب فرود آمدند و به دیدار ابوعثمان و عبدالله بن خالد رفتند. آن دو عبدالرحمن را به اَلْفُنْتین به منزل عبدالله بن خالد بردند که بر سر راه آنان بود. و از آنجا به طَرَش از ایالت البیره به منزل ابوعثمان رفتند. در این وقت، ریاست عربهای ایالت رِبّه را جِدَار بن عمرو قیسی، جدنی عقیل، برعهده داشت. لذا ابوعثمان و عبدالله با فرستادن پیغامی، ورود عبدالرحمن را به اطلاع او رسانیدند. جِدَار به آن دو پاسخ داد: او را در روز عید فطر به مصلائی اَرْجُدُونَه^{۱۸} نزد من آورید و به خواست خدا

۱۸- ارجذونه: به ضم اول و سکون دوم و ضم سوم و چهارم و سکون پنجم و فتح ششم و هفتم—

معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۹۵.

موضع را خواهید دید.

چون همگی در روز موعود جمع شدند و خطیب آمد، جدار به او گفت: یوسف بن عبدالرحمن را خلع کن و خطبه به نام عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بخوان زیرا او امیر ما و زاده امیر ماست. سپس خطاب به مردم گفت: ای مردم ریه! شما چه می‌گویید؟ مردم پاسخ دادند: سخن ما همان سخن توست. پس، خطیب به نام عبدالرحمن خطبه خواند و در پایان نماز همه با او بیعت کردند. ارجذونه در آن زمان مرکز ایالت ریه بود... تا پایان خبر.

جدار، عبدالرحمن را به خانه خود برد. چون، خبیر به بنی الخلیج، وابستگان یزید بن عبدالملک در تاگرتی^{۱۹}، رسید با چهار صد سواره نزد او آمدند. عبدالرحمن به سوی شذونه رهسپار شد و در آن جا نیز جد بنی الیاس با شمار زیادی به او پیوست که بدین ترتیب بر شمار و شکوه لشکر عبدالرحمن افزوده شد. سپس، سرشناسان شذونه و توده عرب آن جا، اعم از شامیان و بلندیون، به جمع یاران او پیوستند.

ابوالصبح و حیوة بن ملامس نیز، گه بزرگ عربهای سراسر غرب بودند، از اشبیلیه نزد عبدالرحمن آمدند و با او بیعت کردند و عبدالرحمن، چند روز پس از آغاز ماه شوال، وارد اشبیلیه شد. در آن جا نیز اهالی غرب اندلس نزد وی آمده با او دست بیعت دادند و بدین ترتیب کار عبدالرحمن در میان تمامی عربهای اندلس به انجام رسید.

در این هنگام، خبیر عبدالرحمن به یوسف رسید. او که از جنگ باز می‌گشت و آن قرشی عامری شورشی را اسیر کرده بود به طرف اشبیلیه رهسپار شد و در ذریبه فرود آمد.

عبدالرحمن که این خبر را شنید به قصد قرطبه از اشبیلیه خارج شد.

۱۹- تاگرتی: به فتح کاف و سکون راء. سمعانی آن را به ضم کاف و راء و تشدید نون ضبط کرده است

که درست آن نیز همین ضبط است - معجم البلدان، ج ۱، ص ۸۱۲.

رودخانه واقع میان دوسپاه در ماه آذار بود* . یوسف، چون تصمیم عبدالرحمن را دانست به طرف قرطبه بازگشت. عبدالرحمن به روستای بَلَّة از اقلیم طَشَّانَة در ایالت اشبیلیه نزد بنو بحر رفت. بزرگان قوم گفتند: او پیشوایی بی پرچم است و این درست نیست. پس، تصمیم گرفتند تا پرچمی برایش تهیه کنند. به دنبال نیزه‌ای بدین منظور گشتند اما در میان همه سپاهیان جز نیزه ابوالصبح نامبرده و نیزه‌ای متعلق به ابوعکرمه جعفر بن یزید، جد بنی سلیم شدونه، نیزه‌ای دیگر یافت نشد. پس، با یکی از آن دونیزه، در همان روستا، پرچمی برای عبدالرحمن ساختند و فرَقَد سَرَقُطی، عابد اندلس، در آن روز شاهد و گواه کار پرچم‌سازی بود.

بنو بحر مذکور از قبیلَة لَحْم هستند... تا پایان خبر.
عبدالرحمن پرسید: امروز چه روزی است؟ گفتند: پنجشنبه و روز عرفه.
عبدالرحمن گفت: امروز، عرفه و فردا، عید قربان و جمعه و سروکار من با فهری است. امید آن که فردا روزی چون روز مَرَج راهط باشد.
مرج راهط روزی بود که در آن مروان بن حکم و ضحاک بن قیس فهری، فرمانده سپاه عبدالله بن زبیر، باهم جنگیدند و آن جنگ به پیروزی مروان و کشته شدن هفتاد هزار تن از قیس و قبایل آنان انجامید. این روز نیز مصادف با جمعه و عید قربان بود... تا پایان خبر.

بیت زیر را عبدالرحمن بن حکم درباره همین روز سروده است:
فَلَا فَلَاحَ قَيْسٍ وَلَا عَزَّ نَاصِرٌ لَهَا بَعْدَ يَوْمِ الْمَرْجِ حِينَ ابْتَدَعَتْ**
آنگاه، عبدالرحمن بن معاویه به افراد خود فرمان داد که شبانه حرکت کنند تا بامداد به دروازه قرطبه برسند. و به همراهان خود گفت: اگر پیادگان را

* آذار نام یکی از ماههای رومی و مصادف با بیست روز از اسفند و ده روز از فروردین است. منظور از عبارت فوق این است که رودخانه واقع میان دوسپاه بر اثر ریزشهای زمستانی و بهاری پر از آب بود.
** پس از آن که لشکر قیس در روز مرج پراکنده شد هیچگاه عزت و پیروزی به سراغ او و یارانش نیامد

و اداریم تا پیاده با ما حرکت کنند از رفتن فرو مانده از ما باز مانند. پس هریک از شما فردی را به همسواری خود برگزینند. آنگاه خود به جوانی که در برابرش ایستاده بود گفت: تو کیستی ای جوان؟ او پاسخ داد: سابق بن مالک بن یزید. عبدالرحمن [نام وی را به فال نیک گرفت و] گفت: سابق! ما را پیروز گردان. مالک! ما را مالک گردان و یزید! ما را فزونی بخش. دستت را پیش آر که تو همسوار (=ردیف) من هستی.

اعقاب این جوان در موزور^{۲۰} به نام بنو سابق الردیف خوانده می‌شوند و از قبیله برانس هستند و ابومروان ضریف از فرزندان او می‌باشد.

سپاهیان عبدالرحمن شبانه راه پیمودند و بامداد به بائش^{*} [؟] رسیدند. یوسف نیز به سوی قرطبه پیش رفت و سحرگاه وارد کاخ امارت شد. چون هوا روشن شد عبدالرحمن برای نبرد با یوسف حرکت کرد. سحرگاه آن شب عربهای البیره و جیان نیز به جمع سپاهیان او پیوسته بودند. رودخانه پر از آب بود. دولشکر در قسمت کم آب آن، واقع در پایین دولا^ب، رویاروی هم قرار گرفتند. نخستین کس از سپاهیان عبدالرحمن که خود را به آب زد و از رودخانه گذشت عاصم غریان، جد بنی عاصم، بود. به دنبال او، دیگر سپاهیان نیز، از سواره و پیاده، خود را بر آب زدند و از رودخانه گذشتند که بدین ترتیب یوسف غافلگیر شد. دولشکر در مَصَارَة^{**} ساعتی باهم جنگیدند که سرانجام یوسف شکست خورد و از رفتن به کاخ امارت خودداری کرد و پا به فرار نهاد.

۲۰- در معجم البلدان، ج ۴، ص ۶۸، به همین صورت آمده است. یاقوت می‌گوید: «موزور اسم مفعول از وزر است». اما در الوذی فی الاصول و نفع الطیب، ج ۱، ص ۳۰۷ و الروض المعطار و صفة جزیره الاندلس: «موزور» با دوزاء آمده است.

• متأسفانه این نام نه در فهرست اعلام کتاب آمده است و نه در مراجعی نظیر معجم البلدان به آن دست یافتیم. احتمال دارد که غلط چاپی باشد و درست آن «بابها» (= دروازه قرطبه) باشد که در این صورت با عبارت قبل، یعنی عبارت بامداد به دروازه قرطبه برسند، همخوانی دارد.

• • مَصَارَة از حومه های شمال قرطبه بوده است.

عبدالرحمن به طرف قرطبه پیش رفت و به کاخ امارت وارد شد و سپس با افراد خود به آشپزخانه های آن رفت و بیشتر همراهان او از غذاهایی که در آنها بود صبحانه خوردند. در این هنگام، زن و دو دختر یوسف نزد عبدالرحمن آمدند و گفتند: ای پسرعمو! نیکی کن همچنان که خداوند به تونیکی کرد. عبدالرحمن گفت: چنین کنم. پیشنهاد را احضار کنید. پیشنهاد در آن وقت جد بنی سلمان، این مردمان پارسا، و وابسته فهری بود. چون پیشنهاد آمد عبدالرحمن فرمان داد تا زنان را به منزل خویش برد. عبدالرحمن آن شب را در کاخ امارت به سر برد و دختر فهری کنیزی به نام حُلَل را به او پیشکش کرد. این کنیز همان مادر هشام — رحمه الله — است.

میسره و قحطبه، که هر دو طائی بودند، بتنهایی از کاخ بیرون آمدند و به قصد چپاول خانه صمیل بن حاتم در شقنده از رودخانه گذشتند — صمیل در شقنده می نشست — آن دو آنچه را در خانه صمیل بود از جمله صندوقی حاوی ده هزار دینار به یغما بردند. صمیل که از فراز کوه مشرف بر شُبلاد^{۲۱} این صحنه را می نگریست بیت زیر را زمزمه کرد:

أَلَا إِنَّ مَالِي عِنْدَ ظِيٍّ وَدَيْعَةٌ وَلَا بُدَّ يَوْمًا أَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ*

روز بعد عبدالرحمن به مسجد جامع رفت و نماز جمعه را با مردم برگزار کرد و در خطبه آن مردم را به خیر و نیکی وعده داد. فهری به سوی غرناطه رفت و آن شهر را تصرف کرد. عبدالرحمن در پی فهری روانه شد و او را در محاصره خود گرفت تا آن که سرانجام به امان او گردن نهاد و از شهر به زیر آمد.

در این وقت، فرزند یوسف فهری درمارده بود. چون ماجرای پدر را شنید به قرطبه آمد و در غیاب عبدالرحمن به کاخ امارت وارد شد. عبدالرحمن که این خبر را شنید به قرطبه بازگشت. فرزند یوسف با شنیدن خبر آمدن عبدالرحمن از قرطبه

۲۱ — در نسخه های اصل، شبلا، باراء، می باشد اما در معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۵۵، به همان صورت فوق آمده است.

• هان! دارایی من نزد طی امانت است. وامانتها باید روزی به صاحبش بازگردانده شود.

به سوی طلیطله گریخت. عبدالرحمن، عامر بن علی جذبنی فهد رصافه را، که در میان قحطانیه نفوذ و سیادت داشت، به جای خود در کاخ امارت گماشت و پاسداری از آن را به عهده او گذاشت و سپس، خود، به غرناطه بازگشت و آن پیش آمد که اندکی قبل گفتیم.

فهری پیمان خود را شکست و از قرطبه به طلیطله گریخت اما در آن جا به دست یاران خود کشته شد و بدین ترتیب اوضاع به نفع عبدالرحمن استقرار یافت. او، عبدالرحمن بن عقیبه را به امارت آربونه^{۲۲} و اطراف آن تا طرطوشه^{۲۳} منصوب کرد و امارت طلیطله را نیز به مردی از تبار سعد بن عباده انصاری سپرد که در همان جا سکونت داشت.

در پی شکست یوسف فهری و در آمدن عبدالرحمن به کاخ امارت، ابوالصبح به ثعلبه بن عبید گفت: چه می گویی درباره دو پیروزی در یک پیروزی؟ ثعلبه پرسید: منظورت چیست؟ ابوالصبح گفت: از وجود یوسف آسوده شدیم و اینک ما را از وجود این مرد [عبدالرحمن] نیز آسوده کن تا اندلس یکسره قحطانی شود. این سخن به گوش عبدالرحمن رسید. عبدالرحمن آن را از ثعلبه جویا شد و سوگندش داد. ثعلبه حقیقت را برای عبدالرحمن بازگو کرد و یکسال بعد ابوالصبح با نیرنگ از پای درآمد.

پیش از این از ریاست و نفوذ ابوالصبح در غرب [اندلس] سخن گفتیم. ریاست لبّانة^{۲۴} را عبدالغفار، پسر عموی ابوالصبح و ریاست باجه را نیز عمرو بن طالوت، پسر عموی دیگرش، و کلثوم^{۲۵} بن یحصب برعهده داشتند. پس

۲۲- آربونه: به فتح اول و گاه ضم آن، و سکون دوم و ضم باء و سکون واو و نون و هاء- معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۹۰.

۲۳- طرطوشه: به فتح اول و سکون دوم و ضم سوم و سکون واو و شین معجمه- معجم البلدان، ج ۳، ص ۵۲۹.

۲۴- لبّانة: به فتح اول و سکون دوم- معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۴۶.

۲۵- در نسخه های اصل: کلثم.

از مرگ ابوالصبحاح این عده به طرفداری از او برخاستند و به سوی قرطبه رهسپار شدند. عبدالرحمن، که در ثغر بود، با شنیدن این خبر سراسیمه بازگشت و در رصافه فرود آمد. در این زمان، وزیر او عریفه^{۲۶} در رصافه بود. شهید که عبدالرحمن او را به جای خود در کاخ امارت گماشته بود نزد وی آمد و گفت: آیا بهتر نیست که امشب را در کاخ بیاسایی؟ عبدالرحمن پاسخ داد: ای شهید! شبی را که در آن به هدف خود دست نیایم آسودگی نباشد. فردا به کاخ خواهیم رفت. آنگاه حرکت کرد تا به نزدیک دشمن رسید که در وادی اُمَیْس^{۲۷} فرود آمده بود. عبدالرحمن فرمان داد که در محله‌ای از روستای بَنَش معروف به رُگُونین اردو زنند. توده مردم این محله را رُکاکنه می‌گویند. چون شب فرا رسید عبدالرحمن با تنی چند از وابستگان و مردان معتمد خویش وعده‌ای سپاهی به لشکر [دشمن] نزدیک شد. در میان آن صدای بربرها را شنید که با زبان بربری باهم سخن می‌گفتند. پس بربرهای وابسته خود، مانند بنی خلیع و بنی وانسوس و دیگران را فراخواند و گفت: بروید و با عموزادگان خود صحبت کنید و اندریشان دهید و بگویید که اگر عربها پیروز شوند و حکومت ما را از میان بردارند برآنان نیز رحم نکرده نابودشان خواهند کرد.

چون شب کاملاً تاریک شد این عده به لشکر [دشمن] نزدیک شدند و با زبان بربری با ایشان سخن گفتند. آنان نیز به خواسته ایشان پاسخ مساعد گفتند و وعده دادند که به سپاه عبدالرحمن پیوندند. بامداد بربرها به عربها گفتند: ما جز سواره نمی‌توانیم به خوبی بجنگیم. بنابراین اسبهای خود را به پیادگان ما واگذارید. آنگاه خود دست به کار شده عربها را از اسبهایشان به زیر آوردند و آنها را در اختیار پیادگان خود گذاشتند. و بدین ترتیب عربها ناچار پیاده به میدان جنگ رفتند و بربرها نیز به عبدالرحمن پیوستند. این جنگ به شکست سپاه عبدالغفار و

۲۶- در نسخه‌های اصل: عرفیه.

۲۷- در صفحه ۵۴ همین کتاب: اُمیس.

کشته شدن او و سی هزار تن از سپاهیانش انجامید. سرهای مقتولین در گودالی در پشت وادی اُمنبس انباشته شد که تا به امروز نیز این گودال معروف است. عبدالرحمن پیرومندان بازگشت.

پس از این واقعه نیز شمار زیادی چون مُظَرَف بن اعرابی و پس از او عده‌ای دیگر در سرقسطه و نیز مردی منسوب به علی (ع) در هوارِیون^{۲۸}، واقع در نزدیکی جِیان، علیه عبدالرحمن سربه شورش برداشتند اما همه آنان سرکوب شدند.

منصور برای عَلاء بن مُغِیث جُذامی^{۲۹} که در شهر باجه، در غرب اندلس، به سر می‌برد و در آنجا برای خود ریاستی داشت فرمان [امارت] و پرچمی فرستاد و گفت: اگر می‌توانی با عبدالرحمن بجنگ و گرنه نیروی کمکی برایت بفرستم. عَلاء قیام کرد و مردم را به سوی خود دعوت کرد. شمار زیادی به او پیوستند و بیشتر اهالی اندلس جداً خواهان خلع عبدالرحمن شدند.

عبدالرحمن چون این خبر را شنید با نزدیکان و معتمدان از وابستگان [موالی] خویش به دژ قرمونیه^{۳۰} رفت و در آن سنگر گرفت. عَلاء به قصد نبرد با عبدالرحمن به قرمونیه آمد و نزدیک به دو ماه وی را در محاصره خود گرفت که به علت طولانی شدن این مدت بیشتر همراهان عَلاء از گرد او پراکنده شدند. عده‌ای از سر نارضایتی و عده‌ای دیگر از فشار کمی توشه.

عبدالرحمن چون فروپاشی سپاه دشمن را مشاهده کرد به سپاهیان خود که متشکل از هفتصد تن از یاران دلاورش بودند فرمان داد تا در بیرون دروازه

۲۸- معجم البلدان، ج ۴، ص ۹۹۵.

۲۹- نفع الطیب، ج ۱ ص ۳۱۱: بحصبی.

۳۰- نسخه‌های اصل وصفة جزیرة الاندلس، ص ۱۵۸: قرمونه. ضبط فوق را از معجم البلدان یا قوت، ج ۴، ص ۶۹، آورده‌ایم. در آنجا این کلمه چنین ضبط عبارتی شده است: فتح اول، سکون دوم، ضم میم، سکون واو، نون مکسوره، یاء خفیفه وهاء. یا قوت سپس افزوده است: «اما مردم، بیشتر قرمونه می‌گویند».

معروف به دروازه اشبیلیه آتشی برافروزند آنگاه دستور داد که نیام شمشیرهای خود را در آتش افکندند و همگی شمشیر به دست بر دشمن تاختند. خداوند قدمهای علاء و یاران او را سست گردانید. یاران علاء گریختند و او خود در میدان کارزار کشته شد. عبدالرحمن سربریده او را به نمک و کافور آغشته کرد و آن را به همراه فرمان و پرچم [که منصور برایش فرستاده بود] در سبیدی نهاد و به وسیله یکی از اهالی قرطبه، که به حج می رفت، به مکه فرستاد.

در آن سال، منصور نیز به حج رفته بود. آن مرد سبد را بر سر پرده منصور گذاشت. چون منصور به سر پرده خود رسید و سر بریده علاء را مشاهده کرد گفت: بیچاره را به کشتن دادیم. سپس افزود: خدا را سپاس که میان ما و این دشمن دریایی نهاده است.

پس از این واقعه، تا عبدالرحمن زنده بود، دیگر هیچ جنبش و شورش رخ نداد.

عبدالرحمن در آغاز و رود به اندلس با معاویه بن صالح حُضرمی، فقیه اهل شام، دیدار کرد و او را با مبلغی پول به شام فرستاد تا دو خواهر خود را نیز به اندلس بیاورد. معاویه نزد خواهران خود آمد اما آن دو به معاویه گفتند: سفر از خطر خالی نیست و ما بحمدالله در آسایش و امان هستیم و از بزرگواری قوم هم بهره مند می باشیم و دوست داریم که در آسایش و عافیت بمانیم. پس، معاویه آن دو را ترک گفت و به اندلس بازگشت.

بازگشت او مصادف بود با درگذشت یحیی بن یزید تجیبی، قاضی هشام بن عبدالملک — رضی الله عنهما — بر شامیان. از این رو، عبدالرحمن منصب قضا را به معاویه بن صالح سپرد که تا پایان عمر خویش در این منصب باقی بود. تقریباً یک سال پس از مرگ یحیی، هشام — رحمه الله — متولد شد. او جد تجیبیانی است که در قرطبه عهده دار مناصب حکومتی بودند.

در روزگار حکومت عبدالرحمن بن معاویه، غازی بن قیس به اندلس آمد و موطاً مالک بن انس و قرائت نافع بن ابی نعیم را با خود به آن دیار آورد.

عبدالرحمن وی را گرامی می‌داشت و بارها درخانه اش به دیدار او می‌رفت و صله و پاداشش می‌داد.

در همین ایام بود که ابوموسی هواری، عالم اندلس، نیز به این سرزمین قدم گذاشت. وی جامع علوم دینی و علوم عربی بود. کوچ این دوتن [غازی و ابوموسی] از مشرق به اندلس پس از ورود عبدالرحمن بن معاویه به این سرزمین بود.

ابن لبابه به نقل از عتبی می‌گوید: هرگاه ابوموسی هواری از محل سکونت خود در روستای موزور به قرطبه می‌آمد مشایخ قرطبه، چون عیسی بن دینار، یحیی بن یحیی و سعد بن حسان — رحمهم الله — از دادن فتوا خودداری می‌کردند تا آن که وی قرطبه را ترک می‌گفت.

ابوالمخشی شاعر اندلس نیز در روزگار عبدالرحمن بن معاویه می‌زیست. او با سرودن شعری در مدح سلیمان بن عبدالرحمن مورد بدگمانی هواخواهان هشام، برادر سلیمان، قرار گرفت زیرا میان این دو برادر دشمنی و رقابت بود. آنان این عمل ابوالمخشی را تعرضی به هشام تلقی کردند لذا یکی از هواخواهان هشام چشمهای او را کور کرد. ابوالمخشی شعری زیبا در وصف نابینایی سرود و آن را برای عبدالرحمن خواند. عبدالرحمن بر حال وی رقت آورد و اشک از چشمانش سرازیر شد. لذا دستور داد تا دو هزار دینار و دو برابر خونبهای چشمش را به او دادند. ابیات نخستین آن شعر چنین است:

خَضَعْتُ أُمَّ بَنَاتِي لِوَعْدِي أَنْ قَضَى اللَّهُ قَضَاءً فَمَضَى
وَرَأَتْ أَعْمَى ضَرِيرًا إِنَّمَا مَشِيئُهُ فِي الْأَرْضِ لَمَسٌ بِالْعَصَا
فَأَسْتَكَانَتْ ثُمَّ قَالَتْ قَوْلَةً وَهِيَ حَرِيٌّ بَلَغَتْ مِنِّي الْمَدَى
فَفُوَادِي قَرِحٌ مِنْ قَوْلِهَا مَا مِنْ الْأَذْوَاءِ دَاءٌ كَالْعَمَى*

* مادر دخترانم در برابر دشمنان خاضع شد که خداوند چیزی را مقدر کرد و گذشت.

او کور و نابینایی را دید که بر روی زمین با عصا راه می‌رود.

عباس بن ناصح این شعر را برای حسن بن هانی خواند. حسن گفت: این همان چیزی است که شاعران می‌جستندش اما بدان دست نیافتند.

هشام، که از کور شدن ابوالمخشی به خاطر مدح خویش هنوز اندوهگین بود، پس از رسیدن به حکومت پی او فرستاد و دوچندان دیه دیگر به او پرداخت.

این اشعار نیز سروده ابوالمخشی است. گرچه به قولی این ابوالمخشی

همان ابوالمخشی نابینا نیست.

أُمَّ بَنِيَّاتِي الضَّعِيفُ حَوِيلُهَا تَعُوْكَ امْرَأً مِثْلِي وَكَأَنَّ يَغْوِلُهَا
إِذَا ذَكَرْتُ مَا حَالَ بَيْنِي وَبَيْنِهَا بَكَتْ تَسْتَقِيلُ الدَّهْرَ مَا لَا يَقِيلُهَا*

پس خاضعانه سخنی گفت از سردرد که مرا آتش زد

و دلم از سخن او جریحه دار شد که گفت هیچ دردی بدتر از کوری نیست

* مادر دخترانم که بسیار ناتوان است مردی چون مرا، که قبلاً سر پرست او بود، سر پرستی می‌کند.

هر گاه آنچه را میان من و او حائل شده است به یاد می‌آورد می‌گرید و از روزگار خواهد ن پس گرفتن

چیزی است که به او مسترد نخواهد داشت.

ذکر خبرهایی از اربطاش

نقل می‌کنند که عبدالرحمن بن معاویه دستور داد املاک اربطاش را از او بگیرند. علت این کار آن بود که روزی اربطاش به همراه عبدالرحمن به جنگ بیرون رفته بود و بر هر یک از آبادیهای خود که می‌گذشت هدایایی به او پیشکش می‌کردند. عبدالرحمن با دیدن آن همه هدایا در اطراف بارگاه اربطاش بروی حسد برد و لذا دستور داد که املاکش را گرفتند. از آن پس، اربطاش نزد برادرزادگان خود رفت و همچنان نزد آنان به سر می‌برد تا آن که وضعش نابسامان شد. بنابراین، به قرطبه آمده نزد ابن بخت پرده دار رفت و گفت: از امیر، که خداوند پایدارش دارد، برایم اجازه ورود بخواه زیرا برای خدا حافظی با او آمده‌ام. پرده دار نزد عبدالرحمن رفت و برای او اجازه ورود خواست. عبدالرحمن اربطاش را به حضور طلبید. چون وضعیت آشفته او را دید پرسید: ای اربطاش! چه امری تو را بدین جا کشانده است؟ اربطاش پاسخ داد: تو مرا بدین جا کشانده‌ای. املاک مرا گرفتی و پیمانهای اجداد خود با من را شکستی بی آن که گناهی کرده باشم که سزاوار چنین کیفری باشم. عبدالرحمن پرسید: چرا می‌خواهی با من خدا حافظی کنی؟ گمان می‌کنم که قصد رفتن به روم داشته باشی؟ اربطاش پاسخ داد: خیر، اما شنیده‌ام که تو می‌خواهی به شام بروی. عبدالرحمن گفت: چگونه مرا می‌گذارند که به شام بازگردم حال آن که با شمشیر از آنجا رانده شده‌ام؟ اربطاش گفت: آیا

برآنی تا این موقعیتی را که داری پس از خود برای فرزندانیت نیز نگه داری یا به خودت اکتفا می‌کنی؟ عبدالرحمن پاسخ داد: به خدا سوگند که آن را برای خود و فرزندانم نگه خواهم داشت. اربطاش گفت: عین^۱ همین کار را من هم در نظر دارم انجام دهم. آنگاه خرده گیریهای مردم از برخی کارهای او را به اطلاعش رسانید. عبدالرحمن از این عمل اربطاش خوشحال شد و از او سپاسگزاری کرد و دستور داد تا بیست پارچه از آبادیهایش را به او بازگردانند و خلعت وصله اش بخشید و منصب قومسی را نیز به او وا گذاشت. اربطاش، نخستین قومس^۲ اندلس بود.

ابن لبابه از قول یکی از اساتید بی واسطه خود نقل کرد که اربطاش در امور دنیای خویش مردی خردمند بود. همچنین نقل کرد که روزی ده نفر شامی از جمله: ابوعثمان، عبدالله بن خالد، ابوعبده، یوسف بن بخت و صمیل بن حاتم بر او وارد شده سلام گفتند و بر صندلیهایی که در اطراف صندلی اربطاش بود نشستند. پس از آن که برجای خود نشستند و یکدیگر را سلام و تحیت گفتند میمون عابد، که جدبنی حزم بوابین و یکی از موالیان شامی بود، از در وارد شد. اربطاش با دیدن او از جابر خاست و در آغوشش گرفت و برای نشستن، به تخت مخصوص خود که پوشیده از سیم و زر بود راهنمایش کرد. اما آن مرد پارسا از نشستن بر آن تخت سرباز زد و گفت: این کار بر من روا نیست. آنگاه بر زمین نشست و اربطاش نیز در کنار او بر زمین نشست. اربطاش پرسید: چه امری موجب شده که شخصیتی چون تو نزد کسی چون من بیاید؟ میمون گفت: ما به این سرزمین آمدیم و فکر می‌کردیم که ماندن ما در آن به درازا نخواهد کشید. از این رو خود را برای اقامت آماده

۱ - نسخه خطی مادرید: غیر.

۲ - قومس در لغت به معنای آقا و بزرگ است اما در این جا، مراد از آن امیر می‌باشد.

[عربهای اندلس برای اهل ذمه و نصارای آن سرزمین رئیسی را از میان خود آنان برمی‌گزیدند و مسئولیت تمام امور ایشان را به او واگذار می‌کردند. عربها چنین فردی را قومس اندلس می‌نامیدند - فجرالاندلس، ص ۴۵۹].

نکرده بودیم. اما هم اکنون ناراحتیها و آشفتگیهایی برای دوستان ما در مشرق پیش آمده که فکر می‌کنیم دیگر نتوانیم بدانجا بازگردیم. خداوند به تو گشایش عطا کرده است. بنابراین، مایلیم که یکی از املاکت را به من واگذاری تا من، خود، آن را آباد کنم. سهم خود را برمی‌دارم و سهم تو را از آن نیز می‌پردازم. اربطباش گفت: به خدا سوگند که راضی نمی‌شوم ملکی را به مناصفه به تو واگذار کنم. آنگاه وکیل خود را احضار کرد و گفت: ^۳ مُجَشِّر را که در وادی شوش است، با گاووان و گوسفندان و بندگان آن و نیز قلعهٔ جَیان را به او واگذار. این قلعه به قلعهٔ حزم معروف است. چنین شد و میمون صاحب همهٔ این املاک شد...^۴

میمون سپاسگزاری کرد و رفت و اربطباش به جای خود بازگشت. صمیل خطاب به اربطباش گفت: آنچه سبب گردیده که تو به قدرت و شوکت پدرت دست نیابی بی بهره بودن تو از اخلاق نیکوست. من که بزرگ عربهای اندلسم و این یارانم که بزرگ موالی اندلس هستند بر تو وارد می‌شویم و جز نشستن بر این چوبها کرامتی بر ما نمی‌افزایی اما این گدا که وارد می‌شود تا بدین پایه او را گرامی می‌داری. اربطباش به صمیل گفت: یا ابا جوشن! از همکیشانت شنیده‌ایم که آداب ایشان در تو کارگر نیفتاده است. راست است زیرا اگر کارگر می‌افتاد بی گمان بر احسان من بدین مرد خرده نمی‌گرفتی - صمیل، فردی بی سواد بود - خداوند شما را گرامی داشته است و شما برای دنیا و قدرت خود دیگران را گرامی می‌دارید. اما احترام من به این مرد تنها برای خداوند عزوجل بود. از مسیح (ع) برای ما روایت شده است که فرمود: هر کس را خداوند گرامی دارد احترام و گرامیداشت او بر همهٔ مردم واجب است. صمیل خاموش شد. آن عده به اربطباش گفتند: این سخنان را رها کن و به خواسته ما پرداز که با خواسته این مره که نزد تو آمد و گرامیش داشتی یکی است. اربطباش گفت: شما ملوک [بزرگان] هستید و جز زیاد خشنودتان نمی‌کند. پس، صد پارچه آبادی به آنان بخشید که نصیب هر یک

۳ - حباب در ری: محسن.

۴ - در نسخه‌های اصل، این قسمت سفید است.

ده پارچه شد. از جمله: طَرَش را به ابوعثمان، القتین را به عبدالله بن خالد و عقده
الزیتون را در مُدَوَّر به صمیل بن حاتم.

ذکر خبرهایی از صمیل

نقل می‌کنند که روزی صمیل بر معلم اطفال می‌گذشت و او آیه **وَتِلْكَ**
الْآيَاتُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ* را قرائت می‌کرد. صمیل گفت: **نُدَاوِلُهَا بَيْنَ الْعَرَبِ**
(= میان عرب می‌گردانیم). معلم پاسخ داد: **بَيْنَ النَّاسِ** (= میان مردم). صمیل گفت:
به همین صورت، آیه نازل شده است؟ معلم گفت: آری: به همین صورت. صمیل
گفت: به خدا سوگند که می‌بینم بردگان، فرومایگان و مردمان بی‌سروپا در این
امر [= حکومت] با ما شریک خواهند شد.

نیز نقل می‌کنند که روزی صمیل از نزد عبدالرحمن بن معاویه خارج
می‌شد در حالی که او را سخت نکوهش کرده و از فرمانش سرپیچیده بود. مردی
که بر در کاخ ایستاده بود صمیل را دید که عمامه‌اش بر سر او کج شده است. پس
به او گفت: **قَوْمَ قَلَنْسُوتِكَ** (= عمامه‌ات را راست کن). صمیل پاسخ داد: **إِنْ كَانَ**
لَهَا قَوْمٌ فَسَيَقَوْمُونَهَا (= اگر آن را قومی باشد بزودی راستش خواهند کرد).**

این روزگار را به اختلاف احوال (گاهی فتح و غلبه و گاه شکست و مغلوبیت) میان خلائق می‌گردانیم—
آل عمران - ۱۴۰.

* این رویداد را دیگر منابع تاریخی، چون اخبار مجموعه و الکامل فی التاریخ ابن اثیر میان صمیل و
ابوالخطار حسام بن ضرار نقل کرده‌اند که به حسب وقایع تاریخی درستتر و از لحاظ معنا روشنتر به نظر
می‌رسد. در کتاب فجرالاندلس آمده است که صمیل در پی رخداد ماجرای نزد ابوالخطار به شکایت آمد
اما ابوالخطار او را دشنام داد و سربازان خود را دستور داد تا او را بزنند. او را چنان زدند که عمامه‌اش کج

روزی * هشام از تشییع جنازه ثعلبه بن عبید به خانه او باز می‌گشت که ناگاه سگ یکی از خانه‌های نزدیک گورستان قریش — این گورستان معروف است — بر او تاخت و دامن پیراهن مروی اش^۱ را درید. هشام گفت: به کارگزار قرطبه دستور دهید که صاحب این خانه را به پرداخت یک درهم خراج ملزم کند، زیرا سگ خود را در جایی رها کرده که به مسلمانان آسیب می‌رساند. اما چون از خانه ثعلبه بن عبید خارج شد از گرفتن آن درهم صرف نظر کرد و گفت: اندوهی که ما به صاحب این خانه رسانیدیم بیش از اندوهی بود که او برای لباسمان به ما رساند.

ونقل می‌کنند که چون هشام به امارت رسید ضبی منجم را از جزیره احضار کرد و گفت: تردیدی ندارم که پس از شنیدن موضوع به امارت رسیدن من نسبت به آن بذل توجه کرده‌ای. پس، تو را به خداوند سوگند می‌دهم که آنچه را در این باره می‌دانی برایم بازگو کن. ضبی گفت: تو را به خدا مرا از این کار معاف دار. هشام او را معاف داشت اما چون چند روزی گذشت بار دیگر هشام به یاد او افتاد و با خود گفت: خطر کن. پس، بار دیگر ضبی را فرا خواند و گفت: سوگند به خدا که آنچه را از تو می‌پرسم در حقیقت باور ندارم اما دوست دارم که آن را بشنوم و بدان که حتی اگر از شنیدن آن ناراحت شوم باز هم از تو درگذرم و پاداش و خلعت عطایت کنم همچنان که اگر از شنیدن آن خوشحالی و شادی به من رسد. در این وقت، ضبی به هشام گفت: بین شش تا هفت. عبدالرحمن ساعتی سربه‌زیر افکند و سپس سر برداشت و گفت: یا ضبی! سوگند به خدا که اگر این مدت در سجده [و نیایش] خداوند بگذرد هر آینه آسان است. آنگاه او را

تند و...

* از این پاراگراف به بعد ظاهراً ارتباطی با اخبار صمیل ندارد؛ زیرا کمترین نامی از او به میان نیامده است. بنابراین، بهتر بود که مصحح محترم این قسمت را زیر عنوان ذکر خبرهایی از هشام بن عبدالرحمن می‌آورد تا با عنوان قبلی در هم آمیخته نشود.

۱ — مروی: منسوب به مرو شاهجان از شهرهای خراسان است — معجم البلدان، ج ۴، ص ۵۰۷.

خلعت و بختش داده به شهرش بازگردانید. و خود دنیا را رها کرد و به آخرت روی آورد... تا پایان خبر.

هشام در روزگار امارت خود با مردم به بهترین وجه رفتار کرد و مدارا، دادگری، فروتنی، عیادت از بیماران، حضور در تشییع جنازه‌ها، قطع عُشور*، گرفتن زکات و میانه روی در پوشاک و مرکب را پیشه خود کرد.

یک سال پس از امارت هشام، زیاد بن عبدالرحمن لخمی، فقیه اندلس و جد بنی زیاد قرطبه، به شرق سفر کرد و در مدینه به حضور مالک بن انس - رحمه الله - رسید. مالک درباره هشام از او پرسید. زیاد از خوشرفتاری او برایش گفت. مالک گفت: ای کاش خداوند این دیار را نیز به وجود کسی چون او می‌آراست.

هشام - رحمه الله - مسجد جامع قرطبه را بنا کرد و پلی بر روی رودخانه آن ساخت.

در روزگار هشام، عبدالواحد بن مغیث، از بونه را فتح کرد که از خمس آن همین مسجد و پل ساخته شد.

چون یحیی بن یزید تجیبی، قاضی قرطبه، درگذشت عبدالرحمن بن معاویه برای تعیین جانشین او به مشورت پرداخت. در میان مشاوران او دو فرزندش سلیمان و هشام نیز حضور داشتند. آن دو به عبدالرحمن گفتند: در مُدَوْر،^۲ نزدیک قرطبه، شیخی از عربهای شام موسوم به مُصعب بن عمران حمدانی می‌شناسیم که مردی دانشمند و پارسا و صاحب دیگر کمالات است. عبدالرحمن دستور داد آن شیخ را احضار کنند، چون او را نزد عبدالرحمن آوردند، عبدالرحمن علت احضار او را به آگاهی‌اش رسانید اما شیخ از قبول خواسته او سرباز زد.

*عشور: جمع سسر. ده یک محصول زمین را گویند که به عنوان مالکات پرداخت می‌شده است.

۲ - در صفة جزيرة الاندلس، ص ۱۴۳، به ضم اول و فتح دود و واو مشدد مفتوح ضبط قلمی شده است که به ضبط سبائی آن مطابقت دارد. اما در معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۵۰، به فتح اول و ضم دود ضبط قلمی شده است.

عبدالرحمن کہ تاب مخالفت نداشت سخت خشمگین شد چنان کہ شروع بہ کندن سبیلہای خود کرد و این عمل نشانہ خشم و غضب او بود. با این حال از شیخ صرف نظر کرد و گفت: برخیز، نفرین و خشم خداوند بر آن دو کس کہ تورا بہ من معرفی کردند.

در این هنگام، معاویہ بن صالح حضرمی از جایی کہ عبدالرحمن او را بدان جا فرستادہ بود [منظور شام است] باز آمد. پس، عبدالرحمن منصب قضا را بہ او سپرد کہ ذکر آن گذشت. وی تا روزگار حکومت ہشام همچنان در این منصب باقی بود و سپس درگذشت. پس از مرگ او، ہشام در پی مصعب بن عمران فرستادہ او را احضار کرد و گفت: بہ آنچه می گویم خوب گوش کن. بہ خدایی کہ جز او نیست سوگند دعوت مرا می پذیری و گرنہ چنان رفتاری با تو کنم کہ تا زندہ ہستم نام دادگری و مہربانی از من برداشتہ شود. آن اخلاقی را کہ از پدرم ناخوش می داشتی خداوند در من نیز نہادہ است اما بہ خاطر بہبودی کار مسلمین با تو خوش رفتاری می کنم تا بدان جا کہ حتی اگر با ارہ سرم را بشکافی بر تو خردہ نخواہم گرفت.

مُصعب منصب قضا را بہ عہدہ گرفت و این کار مصادف بود با آمدن محمد بن بشیر مُعافری باجی از سفر حج. پس، مصعب او را بہ دبیری* خود برگزید کہ تا پایان عمروی عہدہ دار این مقام بود.

محمد بن بشیر، پس از ہشام و بہ روزگار فرمانروایی حکم بن ہشام، منصب قضا را بہ عہدہ گرفت.

روزی ہشام بر ابن ابی ہند، کہ مالک او را حکیم اندلس نامیدہ بود، می گذشت. ابن ابی ہند برخاست و سلام کرد. ہشام بہ او گفت: بی گمان، مالک لباسی زیبا بر قامت تو پوشانیدہ است.

* دبیر را بہ جای کاتب آورده ایم و از این پس نیز ہمہ جا بہ ہمین معناست.

ذکر خبرهایی از حکم بن هشام

پس از هشام، حکم بن هشام به امارت رسید. اما با مردم خوشرفتار بود، فرمانداران و کارگزاران خود را از نیکان برمیگزید، راهها را امن کرد و بارها به جهاد بیرون رفت.

در آغاز امارت خود نیکترین و دادگرتترین قاضیان اندلس، یعنی محمد بن بشیر، را به منصب قضا برگزید. او در جوانی، زمانی کوتاه، دبیر عباس بن عبدالله مروانی،^۱ کارگزار هشام در باج، بود و سپس به مشرق سفر کرده حج خانه خدا به جا آورد و زمانی کوتاه نیز در مجلس درس مالک بن انس حاضر شد و آنگاه به اندلس بازگشت. مصعب بن عمران همدانی، قاضی ارتش در قرطبه، که زامش گذشت — وی را به دبیری خود برگزید که تا پایان عمر او در این مقام باقی بود. پس از مرگ مصعب، همه وزیران بر سپردن منصب قضا به محمد بن بشیر اتفاق کردند. وی بیشتر روزگار امارت حکم را قاضی بود و سپس درگذشت. پس از او، فرزندش سعید بن محمد بن بشیر عهده دار منصب قضا شد که او نیز از بهترین قاضیان بود.

در طول امارت حکم، پرده دار^۲ او عبدالکریم بن مغیث همه کاره وی بود.

۱ — نسخه های اصل: مروزی.

این اصطلاح را به جای حاجب آورده ایم و از این پس نیز همه جا به همین معناست.

او در خردمندی و حسن رأی منزلتی والا داشت.

در روزگار فرمانروایی حکم سه رویداد بزرگ در قرطبه رخ داد. یکی حادثه طلیطله بود که مردم آن چنان سر به شورش و طغیان برداشتند و با کارگزاران خود بنای بدرفتاری گذاشتند که هرگز رعیتی با والی خود تا بدان حد رفتار نکرده بود. در این زمان غریب طلیطلی شاعر در میان آنان به سر می برد. او مردی حکیم و زیرک بود و مردم طلیطله به رأی و نظر او تکیه می کردند. از این رو، تا زمانی که غریب زنده بود حکم در گرفتن انتقام از آنان چشم طمع ندوخت اما چون او درگذشت حکم، عمروس، معروف به مولد و جد بنی عمروس الصیدین را از وشقه^۲ فراخواند و او را در زمره خاصان و مقربان خود درآورد و آنگاه نیت خویش درباره مردم طلیطله را با او در میان نهاد و گفت: انتقام از آنان را جز به دست تو امید ندارم — زیرا عبدالرحمن امید داشت که اهالی طلیطله، به سبب نزدیک بودن عمروس به آنان، به او گرایش نشان خواهند داد — عمروس موافقت خود را با درخواست عبدالرحمن اعلان داشت. پس، حکم امارت طلیطله را به او سپرد و نامه ای فریبکارانه نیز به اهالی طلیطله نوشت. در آن نامه آمده بود: [برای جلب رضای شما] از موالی و کارگزاران خود چشم پوشیدم و فردی را برایتان برگزیدم که از خود شماست. آنگاه به عمروس دستوراتی داد که امیدوار بود از طریق آنها به هدف خود دست یابد. از جمله آن که به عمروس گفت: پنهانی به مردم طلیطله چنان وانمود کن که از بنی امیه و هرکس دیگر که می شناسی متنفری و ایشان را بر همه آنان ترجیح می دهی. چون بدین وسیله اعتماد آنان را به خود جلب کردی و تورا از خج: دانستند به آنان بگو که به اعتقاد من سبب این درگیری شما با کارگزاران حکومت تلاط ایشان با شما و زنان و فرزندان شماست. بنابراین بهتر است که در کنار شهر قلعه ای بسازیم و حشم را به آنجا منتقل کنیم تا از شما به دور باشند و از شر آنان آسوده و درامان باشید. مردم پذیرفتند که آن قلعه در وسط شهر — و نه

۲ — وشقه: به فتح اول و سکون دوم — معجم البلدان، ج ۴، ص ۹۲۸.

در کنار آن — ساخته شود. برای این منظور، کوهی را، که تا به امروز نیز به جبل عمروس معروف است، برگزیدند و کاخی در آن بنا کردند. خاک مورد نیاز این کاخ را از گودالی در وسط آن برداشتند.

چون کار ساختن قصر به اتمام رسید و عمروس بدانجا نقل مکان داد ماجرا را به اطلاع حکم رسانید. حکم به یکی از فرماندهان خود در ثغر سفارش کرد تا به او پیغام فرستد که دشمن به سوی تن در حرکت است و از وی درخواست سپاه و بسیج عمومی کند. آنگاه، خود، مردم قرطبه و جز آن را بسیج کرد و پسرش عبدالرحمن، که در آن وقت چهارده سال داشت، و نیز سه تن از وزیران خویش را با آنان همراه کرد و نامه ای به یکی از همراهان * داد و گفت آن را، به هنگام گرد هم آیی وزیران با عمروس، به ایشان تسلیم کند. چون لشکر از طلیطه گذشت و به جایی معروف به جیارین رسید خبر بزرگشت دشمن [خیالی] را دریافت کرد. در این وقت، عمروس به اهالی طلیطه گفت: باید نزد امیرزاده — ابقه الله — روم و شما نیز لازم است که به همراه من بیایید. پس، عمروس به اتفاق مردم نزد عبدالرحمن رفتند. امیرزاده چندان حسن نیتی از خود نشان داد که همگی بدو خو گرفتند.

سپس عمروس با وزیران خلوت کرد. در این هنگام نامه حکم به ایشان تسلیم شد. در این نامه آمده بود که عمروس مردم طلیطه را تشویق کند که امیرزاده را به درون شهر دعوت کنند تا بدین سبب مورد اکرام امیرزاده قرار گیرند و در زمره خدایان او در آیند. اما امیرزاده باید ابتدا از رفتن به طلیطه سر باز زند تا مردم برخواست خود اصرار ورزند. چون عزم خود را استوار کردند دعوت ایشان را پذیرد و به قلعه وارد شود. آنگاه مقدمات برپایی مراسم سوره می و خیمت بخشی را فراهم آورد. حکم قبلاً به عمروس سفارش کرده بود تا برای قلعه ای که

* در متن «خلفاء» (= جانشینان) آمده است که به نظر می رسد بر اثر اشتباه صرفاً چایی — که در این کتاب نمونه آن کم نیست — «حلفاء» به صورت «اخلفاء» درآمده باشد. شاید ذکر است که در الکامل ابن اثیر، ج ۵، و تاریخ ابن خلدون، ج ۴ آمده است که حکم نامه را به یکی از خادمان همراه فرزندش داد تا آن را پنهانی به عمروس تسلیم کند.

می‌سازد دو دروازه تعبیه کند— پس، عمروس از مردم طلیطله خواست که چنین کنند. آنان نخست امتناع کردند ولی سرانجام پذیرفتند.^۳

امیرزاده به طرف شهر حرکت کرده وارد قلعه شد آنگاه دستور داد تا مقدمات برگزاری سور در روز دوم فراهم آورده شود و سران طلیطله، در شهر و بادیه، را دعوت کنند. چون، همگی، حاضر شدند به آنان دستور داده شد که از یک دروازه وارد شوند و چهار پایان ایشان به طرف دروازه دیگر برده شد تا از آن خارج شوند. جلادان کنار گودال ایستاده بودند و هر کس را که وارد قلعه می‌شد گردن می‌زدند تا آن که شمار کشتگان به پنج هزار و سیصد و اندی رسید. عبدالرحمن^۴، چشم برشمشیرها دوخته بود و به همین سبب هم به پلک زدگی چشم گرفتار آمد که تا پایان عمر او همچنان باقی بود.

می‌گویند: حکیمی از مردم طلیطله چون به دروازه ورودی قلعه رسید و هنگام آمدن نیز کسی را ندیده بود که از دروازه خروجی آن بیرون رود درحالی که پاسی زیاد از روز گذشته بود به مردمی که بر دروازه ورودی قلعه اجتماع کرده بودند گفت: ای یاران! کجایند یاران ما که از بامداد وارد قلعه شده‌اند؟ پاسخ شنید: از دروازه دیگر بیرون می‌روند. حکیم گفت: اما من کسی را ندیدم که از آن دروازه بیرون رود. در این هنگام، چشم آن حکیم به بخاری افتاد که از خون برمی‌خاست. پس، گفت: ای مردم طلیطله! شمشیر! به خدا سوگند که دارند شما را می‌کشند. این بخار خون است نه دود آشپزخانه، مردم با شنیدن این سخن پراکنده شدند و جان به سلامت بردند. آنان بقیه روز گار حکم و سراسر دوران فرزندش عبدالرحمن سردر فرمان داشتند تا آن که عبدالرحمن مرد و بار دیگر سر

۳— در نسخه‌های اصل، عبارت چنین آمده است: «امیرزاده نخست امتناع کرد ولی بعد پذیرفت».

[به گمان مترجم این عبارت، به دلیل همخوانی با مطالب قبس، از عبارت متن درست‌تر به نظر می‌رسد.

بنابراین باید جمله بالا را چنین تصحیح کرد: پس، مردم طلیطله از امیرزاده چنین خواستند اما او نخست امتناع کرد ولی بعد خواسته آنان را پذیرفت].

۴— منظور، عبدالرحمن بن حکم است.

به شورش برداشتند که به خواست خداوند در جای خود از آن یاد خواهیم کرد.
رویداد دیگر زمان **حکم** شورش عده‌ای خارجی در جزیره بود. کیش این
عده شبیه کیش خوارج روزگار علی (ع) و معاویه و خوارج بعدی بود.
عباس بن ناصح شعری برای حکم فرستاد که در آن وی را علیه این عده و حوادثی
که پدید آورده بودند برمی‌انگیخت. در آن شعر آمده بود:

صل بالافیل الذی رَبَّوْا لِفْتَنَتِهِمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَرْحَلُوهُ نَحْوَنَا جَدْعًا*

حکم گفت: آری به خدا! چنین کنیم. و آنگاه شخصاً به قصد سرکوب
آن بیرون آمد تا آن که به جزیره رسید و بر دروازه آن فرود آمد و بیشتر اهالی آنجا را
از دم تیغ گذرانید.

پس از آن، رویداد **هیج** در قرطبه به وقوع پیوست. علت این حادثه آن بود
که عده‌ای از بزرگان قرطبه که از برخی کارهای ناشایست حکم به خشم آمده
بودند تصمیم گرفتند تا او را خلع کنند و پسر عمه اش، معروف به ابن شماس و از
فرزندان منذر بن عبدالرحمن بن معاویه، را به جای او بنشانند. بدین منظور با
ابن شماس به گفتگو نشستند و موضوع خلع عبدالرحمن و جانشینی وی را با او در
میان نهادند. ابن شماس به پیشنهاد آنان پاسخ مثبت داد و گفت: همدستان و
همراهان خود در این امر را به من معرفی کنید. آنان نیز روز معینی را برای این
کار وعده گذاشتند. ابن شماس نزد حکم رفت و ماجرا را به اطلاع او رسانید. اما
حکم گفت: برآنی تا مرا علیه بزرگان شهرم بشورانی؟ به خدا سوگند یا این مطلب
را برای من ثابت می‌کنی یا گردنت را خواهم زد. ابن شماس گفت: امینی از
جانب خود در فلان شب نزد من بفرست. حکم خدمتکار خود برنت و دبیرش
ابن الخداء، جدبنی الخداء، را نزد او روانه کرد. ابن شماس آن دو را پشت پرده‌ای
پنهان کرد به طوری که سخنان آنان را می‌شنیدند. بزرگان قرطبه در روز موعود
به خانه ابن شماس آمدند. ابن شماس از آنان پرسید: چه کسانی در این کار با شما

* [ای حکم] خود را به بیچه شتری، که آنان برای ایجاد فتنه پرورش داده‌اند، برسان، قبل از این که آنها
آن را به صورت شتری چهارساله به سوی ما بفرستند.

همداستانند؟ گفتند: فلانی و فلانی و... دبیر در پشت پرده نامهای ایشان را می نوشت. آنان بسیاری را نام بردند چنان که دبیر ترسید نام اونیز برده شود. پس، با کشیدن قلم بر روی کاغذ صدایی ایجاد کرد. آن عده برآشفتند و خطاب به ابن شماس گفتند: کار خود را کردی ای دشمن خدا. پس، عده ای با گریختن از خانه جان به سلامت بردند وعده ای که ماندند دستگیر شدند.

عیسی بن دینار، فقیه اندلس، و یحیی بن یحیی و تنی دیگر در شمار فراریان بودند.

شش تن از بزرگان آن گروه که مانده بودند دستگیر شدند. از میان آنان یحیی بن نصر، ساکن روستای شقنده، و موسی بن سالم خولانی و فرزندش به دار آویخته شدند. این موضوع سبب شورش اهالی ربض و درگیری آنان با سپاهیان شد اما چون شمار سپاهیان بر آنان فزونی داشت فریاد تسلیم سردادند. یکی از وزیران به پذیرفتن درخواست ایشان نظر داد اما وزیری دیگر به پذیرفتن آن اشارت کرد و گفت: در میان آنان، خوب و بد هر دو وجود دارد. پس، رأی او پذیرفته شد و به آنان اجازه داده شد که قرطبه را ترک گویند.

اهالی ربض پراکنده شدند و به ساحل سرزمین بربررفته در آنجا سکنی گزیدند. اما طایفه بزرگی از آنان نیز، که شمارشان به حدود پانزده هزار تن می رسید، از راه دریا به اسکندریه رفتند و آنجا را به تصرف خود درآوردند. این واقعه در آغاز خلافت رشید اتفاق افتاد. روزی از روزها قصابی چهره یکی از مسلمانان را با شکمبه گوسفند آزرده کرد. مسلمانان از این عمل به خشم آمده با مردم اسکندریه درگیر شدند و بیشتر آنان را از دم تیغ گذرانیدند.

چون این خبر به گوش رشید رسید برای اصلاح امور ایشان ابن ایمن پرده دار را بدان سوراخ کرده. وی شهر [=اسکندریه] را با پول زیادی از مسلمانان خرید و سپس مخیرشان کرد تا هر یک از آبادیهای مصر و جزایر دریا^۵ را

۵ منظور دریای مدیترانه است.

که دوست دارند برای سکونت خود برگزینند. آنان جزیره اقریطش [کرت] را
انتخاب کرده بدانجا رفتند که تا کنون نیز در همانجا هستند.

مفاخر حکم

سراسر اندلس سر به فرمان حکم در آورد. هیچ کس، جز بنوقسی در ثغر* که همچنان دشمنی می ورزیدند، با او به مخالفت برخاست. او، خود، در این باره ابیاتی خطاب به فرزندش عبدالرحمن سروده است که بیت زیر از آن است:

فهاک سلاحی اننی قد ترکتها مهاداً ولم اترك علیها منازعاً**

از حکم در جلیقیه رویدادها و اخبار ارزشمندی در دست است.

از جمله کسانی که در ربض به دشمنی با حکم برخاسته بود طالوت بن عبدالجبار معافری بود. وی از مالک و دیگر دانشمندان همتای او روایت می کرد. چون رویداد [هیج] به وقوع پیوست طالوت از خانه خویش گریخت — خانه طالوت در قرطبه نزدیک مسجد و گودالی بود که هر دو بدو منسوبند — و نزد مردی یهودی، یک سال، پنهان ماند تا آن که اوضاع آرام شد و دشمنی ها از میان برخاست.

میان طالوت و ابوبسام وزیر، جد بنی بسام الهرائین، پیوند و ارتباطی بود.

* منظور، ثغر اعلی یا شمال شرقی اسپانیا است.

۱ — نفع الطیب، ج ۱، ص ۳۲۰: فهدی.

** ای فرزندم، سلاحم را بگیر که آن را به عنوان وسیله آرامش از خود به جا گذاشتم و نیز در این کار رقیبی برایت باقی نگذاشتم.

لذا چون ماندنش نزد آن یهودی به درازا کشید، بین العشائین، پیش ابوبسام وزیر رفت. ابوبسام پرسید: در این مدت کجا بودی؟ طالوت گفت: نزد مردی از یهود. ابوبسام او را آرامش و دلداری داد و گفت: امیر - خداوند پایدارش دارد - از رفتار گذشته خود پشیمان است. پس، طالوت شب را نزد او به سربرد. چون بامداد شد ابوبسام نگهبانی بر طالوت گذاشت و خود به کاخ امارت نزد حکم رفت و گفت: چه می‌گویی درباره قوچی فربه که یک سال برآخور بوده باشد؟ حکم پاسخ داد: گوشت پروار سنگین است و گوشت بیابان چر سبکتر و گواراتر می‌باشد. ابوبسام گفت: منظورم این نبود. طالوت نزد من است. حکم گفت: چگونه به او دست یافتی؟ ابوبسام گفت: در جستجوی او برآمدم. حکم دستور داد طالوت را نزد او بیاورند و کرسی برایش بگذارند. پس شیخ را، که بسیار ناآرام می‌نمود، به کاخ امارت آوردند. چون طالوت، به ادب، در برابر حکم ایستاد. حکم به او گفت: ای طالوت! به من بگو آیا اگر پدر یا پسرت این کاخ را می‌داشتند بیشتر از من به تونیکی و اکرام می‌کردند؟ مگر نه آن که هرگاه نیاز خود یا دیگری را به من در میان می‌گذاشتی در برآوردن آن شتاب می‌کردم؟ آیا بارها تورا در بستر بیماری عیادت نکردم؟ آیا نبود که چون همسرت مرد به خانه ات آمدم و پیاده از رُبض در پی جنازه اش راه پیمودم و سپس با تو پیاده باز گشتم تا به خانه ات درآوردمت؟ پس تورا چه رسید؟ و چه شد که پسندیدی خونم را بریزی، پرده ام را بدری و حرمم را مباح شماری؟ طالوت گفت: اکنون سخنی بهتر از راستی نمی‌بینم. به خدا سوگند! هرآنچه خوبی در حق من روا داشتی در من کارگر نیفتاد. حکم اندیشه ای کرد و آنگاه گفت: به خدا سوگند! در پی تو فرستادم و خود را آماده کرده بودم تا به بدترین کیفرها برسانمت. اما اکنون به تو می‌گویم که آنچه مرا بر تو خشمگین کرده بود از میان رفته است. پس در امان خدا بازگرد و بدان که به خدا سوگند همچنان به تونیکی کنم و، به خواست خدا، تا زنده هستم، همچون گذشته، در کنار تو باشم. ای کاش گذشته‌ها رخ نمی‌داد. و گفت: اگر رخ نمی‌داد هر آینه برای تو بهتر بود... تا پایان خبر.

آنگاه از طالوت پرسید: چگونه ابوسام بر تو دست یافت؟ طالوت پاسخ داد: به خدا سوگند او به من دست نیافت، بلکه من خود به انگیزه پیوندی که میان ما بود، نزد او رفتم. حکم پرسید: در این یک سال کجا بودی؟ طالوت گفت: نزد مردی یهودی. حکم رو به وزیر گفت: ای ابوسام! مردی یهودی مقام دینی و علمی او را نگه داشت و خود و خانواده خویش را نزد من به خطر انداخت حال آن که تو خواستی مرا به کاری واداری که از آن پشیمان شده بودم. از من دور شو! به خدا سوگند که هرگز نمی‌خواهم رویت را ببینم. آنگاه فرمان داد تا کرسی وزارت او را برچیدند و از کار برکنارش کرد.

از آن پس تا کنون، بازماندگان او در نگوینداری و پستی به سر می‌برند و طالوت، همچنان که حکم وعده اش داده بود، از او نیکی دید و از هر گزندی در امان ماند. و چون درگذشت حکم بر جنازه او حاضر شد.

در پی آن، حکم به مرضی گرفتار آمد که هفت سال به درازا کشید و سرانجام به همان بیماری مرد، در حالی که از کارهای گذشته خود پشیمان و شرمنده بود. وی در دوران ابتلا به این بیماری دچار رقت قلب شده بود و تا پایان عمر خود باقرآن همدم بود.

به هنگام رویداد هیچ در ربض، جدیر، جدبنی جدیر، دربان* باب السُدة بود و شماری از تسلیم شدگان را به زندان دویره افکنده بود. روزی حکم او را احضار کرد و گفت: شب هنگام این مشایخ بد کردار را از زندان درآورده گردن بزن و آنان را به دار بیاویز. جدیر گفت: سرورم! به خدا سوگند که خوش ندارم فردای رستاخیز من و تو در گوشه ای از دوزخ باشیم و من به سوی تو بگریزم و تو به سوی من و هیچکدام یکدیگر را سودی نرسانیم. حکم او را سخت نکوهش کرد و برای فرمانش به دست او، تأکید کرد. اما جدیر نپذیرفت. پس حکم او را از خود راند و دوستش ابن نادر دربان را فرا خوانده آن فرمان را به دست او اجرا کرد. از آن پس، بنو جدیر و بازماندگان او رو به فزونی و بزرگی نهادند و بنو نادر

* دربان را به جای بواب گذاشته ایم.

رو به کاهش و نگونساری تا آن که سرانجام نژاد ایشان از میان رفت.
 نقل می کنند که محمد بن وضاح — رحمه الله — از امیر حکم دو حکایت
 نقل می کرد. یکی درباره محمد بن بشیر و دیگری در ذکر چیزی از رویدادهای
 آینده. و در پایان می گفت: اگر حکم را نزد خداوند چیزی جز همین دو حکایت
 نبود باز هم برایش امید بهشت داشتم.

حکایت نخست: از قول یکی از نزدیکان [حکم] نقل شده که یکی از
 زنان حکم می گفت که شبی حکم از بستر برخاسته به قصد جایی بیرون رفت. پس
 او — چندان که معمولاً زنان گمان بد می برند و حسادت می ورزند — بر حکم
 بد گمان شد و در پی اش روانه شد اما حکم را دید که در جایی به نماز و نیایش
 ایستاده است.

آن زن می گفت: چون حکم بازگشت داستان بد گمانی و پی جویی او و
 دیدن آن صحنه نماز و نیایش را برایش بازگو کردم. حکم گفت: چون محمد بن
 بشیر را قاضی مسلمانان گماشتم دلم نسبت به او پاک، قلبم بدو آرام و خیالم
 از وضع مسلمانان و ستمی که بر آنان بگذرد آسوده بود زیرا به دادگری و پاکدامنی
 او اطمینان داشتم. اما امشب خبری یافتم که مرگ او را فرارسیده و در حال رفتن از
 این دنیا است. از شنیدن این خبر نگران و اندوهناک شدم. لذا امشب برخاستم تا
 به درگاه خدا نیایش کنم و از او بخواهم مرا دریافتن مردی توفیق دهد که جانم بدو
 آرام گیرد و قضاوت میان مسلمانان را، پس از محمد بن بشیر، به او واگذارم.

حکایت دوم: نقل می کنند که حکم بن هشام، روزی، به قصد تفرج بیرون
 رفت چون در یکی از منازل برای استراحت فرود آمد به پشت خوابیده نفسی راحت
 کشید و آنگاه به یکی از دره های اطراف نگریست و گفت: گویا می بینم که
 در آخر الزمان عده ای از این دره ها خروج می کنند، مردان را می کشند و کودکان را
 به اسارت می برند. ای کاش! حکم زنده بود تا یاری و دفاع او از دین معلوم
 می شد.

ذکر خبرهایی از عبدالرحمن بن حکم

پس از مرگ حکم، فرزندش عبدالرحمن به جای او نشست و رفتار نیکو در پیش گرفت. اهل علم و ادب و شعر را بزرگ می‌داشت و خواسته‌های ایشان را کاملاً برآورده می‌کرد. او به نیکی زیست و مردم نیز در روزگار او به نیکی زیستند. بارها به قصد جنگ با کفار به دارالحرب لشکر کشید که گاه خود و گاهی دیگر فرماندهانش در آنها شرکت داشتند.

عبدالرحمن، یحیی بن یحیی را چنان بزرگ می‌داشت و بدون نیکی می‌کرد که هیچ فرزند نیکوکاری با پدر مهربان خود تا بدان پایه رفتار نمی‌کند. او هیچ کس را، جز با صلاح‌دید یحیی، منصب قضا نمی‌داد.

از قاضیان او هستند: سعید بن محمد بن بشیر، که در زمان حکم نیز قاضی بود و عبدالرحمن او را در آن منصب باقی گذاشت. محمد بن شراحیل معافری، جد بنی شراحیل، که مسجد و دروازه* بدو منسوبند، ابو عمر بن بشیر، فرج بن کنانه شذونی، یحیی بن معمر لاهانی اشبیلی، که پس از چندی، عبدالرحمن او را، به علت بدگویی یحیی بن یحیی از وی، از کار برکنار کرد و اسوار بن عقبه جیانی را به جایش گماشت. سپس، جد بنی صفوان قرشی را به این مقام برگزید اما او را نیز پس از چندی عزل کرد زیرا، یکبار، زنی او را با عنوانی خطاب کرد و جد بنی

* منظور مسجد و دروازه رَیْضِ غَرَبِیِ قَرطَبه می‌باشد.

صفوان از آن اظهاری ناراحتی نکرد. آن زن گفته بود: ای زاده خلیفگان! مرا دریاب، خداوند تو را دریابد. گویند: موسی بن جُدیر، گنجور* بزرگ، این سخن را به گوش عبدالرحمن رسانید و گفت: در قدرت خود کسی را شریک می گردانی که به نام تو خوانده می شود. و همین سخن موجب عزل او شد. پس از او، منصب قضا را به احمد بن زیاد، جد بنی زیاد، و سپس برای بار دوم به یحیی بن معمر لاهانی^۱ اشبیلی، و پس از او به یخامر بن عثمان جیانی سپرد. اما یخامر، پس از چندی، از مقام خود استعفا کرد و عبدالرحمن هم استعفای او را پذیرفته برادر وی معاذ را به جایش برگزید. و پس از معاذ نیز این جایگاه را به سعید بن سلیمان غافغی بلوطی واگذار کرد.

از اهل ادب، نزدیکترین کس به عبدالرحمن، عبید الله بن قزلمان ابن بدر داخل بود.

روزی، زریاب در حضور عبدالرحمن و عبید الله ابیات زیر از عباس بن احنف را به آواز برخواند:

قالت ظلوم سَمِيَةُ الظلمِ مالى رأيتك ناحل الجسم
يا من رمى قلبى فأقصده أنت العليم بموقع السهم^۲

عبدالرحمن گفت: بیت دوم از بیت اول بریده است و باید میان آن دو بیتی دیگر باشد تا معنا راست و پیوسته شود. پس، عبید الله بن قزلمان، دردم، گفت:

قالت ظلوم سَمِيَةُ الظلمِ مالى رأيتك ناحل الجسم
فأجبتها والدمع منحدراً مثل الجمان جرى من النظم
يا من رمى قلبى فأقصده أنت العليم بموقع السهم^{**}

عبدالرحمن از این کار عبید الله خوشحال شد و او را بخشش و خلعت داد.

* این اصطلاح را به جای خازن و خزانه دار آورده ایم.

۱- در نسخه های اصل، این بار، لهانی ضبط شده است.

۲- دیوان العباس بن الأحنف، ص ۶۹، مطبوعه دار صادر.

عبدالرحمن بن شمر، نیز، از نزدیکان و خواص عبدالرحمن بن حکم بود زیرا در ایام امیرزادگی عبدالرحمن با وی دوستی و همنشینی داشت. آورده اند که پس از خلافت یافتن عبدالرحمن بن حکم و نزدیک شدن خواص ابن شمر به او، روزی عبدالرحمن بن شمر برخلیفه وارد شد در حالی که پیراهن و سرپوش عراقی برتن و سرداشت. عبدالرحمن به او گفت: ای پسر شمر! عراقی روی عراقی می پوشی؟ چه شد آن سرپوشی که در روزگار امیرزادگیم با آن نزد من می آمدی؟ ابن شمر گفت: از آن جُل و روبندی برای استراشهب [خاکستری] تو ساختم. عبدالرحمن، در روزگار پیش از امارتش، جز همان استراشهب چیزی نداشت؛ زیرا برادر بزرگتری داشت که امید جانشینی برایش می رفت.

همچنین نقل می کنند: هنگامی که عبدالرحمن بن حکم به قصد جنگ به ثغر می رفت در شهر وادی الحجاره محتم شد. پس، برخاست تا غسل کند. پس از انجام غسل، در حالی که خدمتکارش موی او را خشک می کرد، ابن شمر را فراخوند و گفت:

ساقك من قرطبة الساری باللیل لم یدربه الداری
ابن شمر پاسخ داد:

زار مُجیباً فی ظلام الدُجی أهلاً به من زائر ساری
این بیت عبد الرحمن را به هیجان آورده او را به یاد یکی از همسرانش، که با وی انس و الفتی داشت، به طرب برانگیخت. لذا فرماندهی سپاه را به فرزندش حکم سپرد و خود به قرطبه بازگشت.

اشعار زیر را ابن شمر در بازگشت از همین سفر سروده است:

إذا ما بدت لی شمسُ النَّهار طالعاً ذکرتنی ظروباً

☞ ظلوم که همنام ظلم است گفت از بهر چه تو را زار و نحیف می بینم.

پاسخش گفتم، در حالی که اشک از چشمانم چون دانه های دُر سرانبر بود.

ای کسی که قبلم را نشانه رفتی و تبر بر هدف زدی تو جایگاه تبر را ترک می کنی.

فَتَاةٌ تَحَلَّتْ بِحَلَى الْجَمَالِ تَحْسِبُهَا الْعَيْنُ قَضِيباً رَبِيباً
 أَنَا ابْنُ الْهَشَامِيِّنَ^۳ مِنْ غَالِبٍ أَشْبَ خُرُوباً وَأَطْفَى خُرُوباً*
 عبدالرحمن، نخستین کسی بود که آمد و شد وزیران به کاخ و راینزی با آنان رانظم و ترتیب داد که تا امروز نیز این شیوه همچنان برجاست. او وزیرانی داشت که هیچ یک از وزیران خلفای پیش از عبدالرحمن و پس از او به پایه آنان نمی رسیدند مگر عبدالکریم بن مغیث پرده دار که پیشتر نامش گذشت. از جمله این وزیرانند: عیسی بن شهید، یوسف بن بخت، عبدالله بن أمیه بن زید و عبدالله بن رستم.

چون عبدالکریم بن مغیث در آغاز خلافت عبدالرحمن درگذشت جسد وزیران برای کسب مقام پرده داری با یکدیگر به رقابت برخاستند. هر یک می کوشید تا عبدالرحمن را وادارد که آن مقام را به دیگری نسپارد. عبدالرحمن از این رفتار وزیران دلتنگ و افسرده شده سوگند یاد کرد که هیچ کدام آنان را منصب پرده داری ندهد و دستور داد تا میان گنجوران قرعه زنند. گنجوران، در آن هنگام، عبارت بودند از موسی بن جدیر، رئیس گنجوران، ابن بسیل ملقب به غمّاز، طاهر بن ابی هارون و مهران بن عبدربه، که از بربر بود و سابقه دیرینه نداشت** و با عبدالرحمن در زمان پیش از خلافتش، ارتباط و پیوند داشت. پس، قرعه به نام مهران درآمد و او چندین سال پرده دار بود تا آن که درگذشت. پس از او عبدالرحمن بن غانم پرده دار شد. و پس از مرگ او، چنان که گفتیم، این مقام میان عیسی بن شهید و عبدالرحمن بن رستم رد و بدل می شد. تا آن که عبدالرحمن ابن

۳- فتح الطیب، ج ۱، ص ۳۲۶: المیامین.

هنگامی که خورشید در حال طلوع برایم پدیدار شود مرا به یاد آن دختر جوانی می اندازد که خود را به زیور زیدی آراسته است. هنگامی که چشم انسان به او می افتد، گمان می کند که او آهوئی رام است. من فرزند هشامین از نسل غالب هستم که آتش جنگهایی را روشن و آتش جنگهایی را خاموش می کنم. دکتر حسن مؤنس در توضیح این عبارت می گوید منظور آن است که وی از خاندانی نبود که در منصب حکومتی سابقه دیرینه داشتند.

رستم نیز درگذشت و مقام پرده‌داری یکسره به عیسی بن شهید رسید. او تا پایان عمر عبدالرحمن، و نزدیک به دو سال از فرمانروایی محمد، عهده‌دار این مقام بود. امیر عبدالرحمن دستور داد تا جامع قرطبه را وسعت دهند. این کار در روزگار امارت او انجام شد و تنها اندکی باقی ماند که امیر محمد آن را به پایان برد.

عبدالرحمن، همچنین، جامع اشبیلیه را بنا کرد و، در پی تسلط مجوس* بر این شهر، باره‌ای برگرد آن کشید. مجوس، در روزگار فرمانروایی عبدالرحمن به سال ۲۳۰، وارد اشبیلیه شدند. مردم، هراسناک، از برابر آنان می‌گریختند. اشبیلیان شهر خود را رها کرده به قرمونیه و بلندیهای اشبیلیه پناه بردند. هیچ کس از غرب نشینان نیز در برابر آنان پایداری نکرد. عبدالرحمن مردم قرطبه و ایالتهای مجاور آن را بسیج کرد. و مردم ثغرا، نیز، از همان آغاز آمدن مجوس و گرفتن بخشهای مرزی غرب و لشبونه**، به بسیج فراخوانده بود. وزیران، به همراه مردم قرطبه و ایالتهای مجاور، به قرمونیه رفتند اما از نبرد با مجوس خودداری کردند؛ زیرا مجوس را قدرت و شوکتی عظیم بود. تا آن که مردم ثغردانان پیوستند. در میان اهل ثغر موسی بن قسی نیز حضور داشت که پس از دلجویی عبدالرحمن بن حکم از او و یادآوری این نکته که آنان از وابستگان*** ولید بن عبدالملک بوده و جدش به دست ولید اسلام آورده است، اندکی نرم شده با سپاهی فراوان به سوی آنان روانه شده بود. موسی بن قسی، چون مقابل قرمونیه رسید، از دیگر ثغریان و سپاه وزیران کناره گرفته در سویی دیگر خیمه و خرگاه خویش را برپا کرد. چون ثغریان به وزیران پیوستند از حرکت قوم [مجوس] پرسیدند. به آنان گفته شد که گروههایی از ایشان، همه روزه، به سوی فریش^۴ و

* منظور نورماندها یا وایکینگها هستند.

** لیسبون

*** دربارهٔ ولای، موالی [وابستگان] و اهمیت آنان در اندلس به کتاب ارزشمند فجرالاندلس، ص ۳۹۶

به بعد، مراجعه کنید.

لقنت^۵ و به جانب قرطبه و مؤزور بیرون می‌روند. پس اهل ثغر، از جایی امن در نزدیکی شهر اشبیلیه جویا شدند تا در آن پناه گیرند. روستای کثُش معافر، در جنوب اشبیلیه، به ایشان معرفی شد. شبانه به سوی آن رهسپار شدند. در این روستا کلیسایی بود که آن را کلیسای اولیه می‌خواندند پس، دیده‌بانی بفرز آن فرستادند در حالی که پشته‌ای هیمة بر سر نهاده بود. چون بامداد دمید، گروهی از مجوس، مرکب از شانزده هزار تن، به قصد موزور اشبیلیه راترک گفتند. مقابل روستا که رسیدند دیده‌بان به افراد خودی اشاره کرد؛ اما آنان از تاختن بر مجوس خودداری کردند تا آن که مجوس از روستا دور شدند. آنگاه میان ایشان و شهر [اشبیلیه] را قطع کردند و همه را از دم تیغ گذرانیدند.

سپس، وزیران پیش رفته به اشبیلیه وارد شدند و کارگزار آن را در مرکز شهر محصور یافتند. کارگزار به سوی ایشان بیرون شد و مردم [به شهر] بازگشتند. از مجوس — بجز این گروه کشته شده — دو گروه دیگر نیز [از اشبیلیه] بیرون رفته بودند، یکی به سوی لقنت و دیگری به سوی قرطبه به جانب بنی لیث. چون آن عده از مجوس، که در شهر [اشبیلیه] مانده بودند، خبر آمدن سپاه [مسلمین] و کشته شدن گروه عازم به جانب موزور را شنیدند، به سوی کشتیهای خود گریخته بر بلندیهای اشبیلیه، به سوی قلعه زَعَوَاق، بالا رفتند و به یاران خود پیوستند. آنگاه سوار بر کشتی‌ها شده به پایین سرازیر شدند. در این حال، مردم از دور با آنان می‌جنگیدند و سنگ و استخوان به سویشان می‌انداختند. چون یک میل نشیب اشبیلیه را پشت سر نهادند به مردم ندا دادند: اگر فدیة می‌خواهید از ما دست بردارید. مسلمانان از آنان دست برداشته به آزاد کردن اسیران مجوس در برابر

۴ — فرس: یاقوت، در معجم البلدان، ج ۳، ص ۸۸۹. این کلمه را به کسر اول و دوه و سکون سوم و سپس سین معجمت، به عبارت، ضبط کرده و به تشدید راء تصریح نکرده است اما در ضبط قلمی آن راء را هند کرده است. در صفة جزيرة الاندلس نیز حسن ضبط یاقوت آمده است.

۵ — لقنت به فتح اول و دوم و سکون نون و تاء مثناه — معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۶۳.

گرفتن فدیة تن دادند. پس، بیشتر آنان، در برابر فدیة، آزاد شدند. و در این فدیة، به جای گرفتن زر و سیم، خوراک و پوشاک گرفتند.

مجوس، اشبیلیه را پشت سر گذاشته جانب ناکور را در پیش گرفتند. در آنجا، جدابن صالح را اسیر کردند، اما امیر عبدالرحمن بن حکم او را با دادن فدیة آزاد کرد. و این، احسانی بود از بنی امیه به بنی صالح. سپس، دو ساحل [؟] را، سراسر، در نور دیدند تا سرانجام به سرزمین روم و آنگاه به اسکندریه وارد شدند. و این همه، چهارده سال به درازا کشید.

در پی این رویداد، وزیران به ساختن باره اشبیلیه نظر دادند. پس، عبدالله بن سنان، که از وابسته های شامی بود، برای این کار برگزیده شد. عبدالله در ایام امیرزادگی عبدالرحمن بن حکم، بسیار با او نزدیک بود و چون عبدالرحمن به خلافت رسید وی را به خدمت گرفت. در این هنگام، عبدالله به حج رفته بود. از حج که بازگشت، عبدالرحمن او را، برای ساختن باره اشبیلیه، بدان سوره روانه کرد. عبدالله این کار را به انجام رسانید و نامش بر دروازه های آن موجود است.

در روزگار عبدالرحمن خورشید گرفتگی وحشتناکی رخ نمود که مردم در جامع قرطبه گرد آمدند و به امامت قاضی، یحیی بن معمر، نماز گزاردند. از آن زمان تا کنون، وحتى پیش از آن، در اندلس نماز کسوف به جماعت برگزار نشده است. چون کار ساختن جامع اشبیلیه به پایان رسید عبدالرحمن خواب دید که وارد مسجد شد و پیامبر را در قبله آن مرده یافت در حالی که پارچه ای بر روی ایشان کشیده شده بود. او با ناراحتی از خواب بیدار شد و تعبیر را از خواب گزاران پرسید. گفتند: دین پیامبر در این جا می میرد. پس از چندی، مجوس اشبیلیه را گرفتند و در جامع آن ویرانیهایی به بار آوردند.

چندتن از شیوخ اشبیلیه گفتند که مجوس تیرهای سرخ شده در آتش را به طرف سقف مسجد پرتاب می کردند که در نتیجه اطراف تیرها می سوخت و فرو می ریخت. — آثار این تیرها در سقف مسجد تا کنون نیز برجاست — اما چون از سوزانیدن مسجد [بدین شیوه] ناامید شدند چوبها و بوریاهای آن را در نفت

اندازی* خرمن کردند تا آن را برافروخته به سوی سقف پرتاب کنند. در این هنگام، جوانی از سوی محراب، برآنان تاخته همگی را از مسجد بیرون راند و تاسه روز از ورود ایشان به مسجد جلوگیری کرد. تا آن که برآنان آن گذشت که گفتیم.

مجوس این جوان را در کمال زیبارویی توصیف می کردند.

لذا آن پس، امیر عبدالرحمن بن حکم خود را آماده کرد و دستور تأسیس کارخانه کشتی سازی در اشبیلیه را صادر کرد. او کشتیهایی ساخت و از دریانوردان سواحل اندلس کمک گرفته آنها را به اشبیلیه آورد و امکانات و ابزارهای لازم و نفت در اختیار آنان گذاشت.

در سال دویست و چهل و چهار، به روزگار امیر محمد، باردیگر مجوس براندلس تاختند اما این بار در همان مصب رودخانه اشبیلیه از مسلمانان شکست خورده کشتیهایشان طمعه حریق شد و ناچار عقب نشستند.

در اواخر روزگار امیری حکم، مردی به نام قعنب، در جانب موزور، سربه شورش برداشته بود. او، با سخن چینی میان عربها و موالی البئر والبرانس**، آتش فتنه ای را برافروخت که خداوند، در آغاز روزگار عبدالرحمن بن حکم، این آتش را خاموش کرد. قعنب به جانب مارده و ماورای آن گریخت و در آن جا نیز میان بربر و مولدین فتنه ای بر پا کرد که خداوند او را در آتش آن فتنه سوزاند. در همین زمان آشوب دیگری میان محمود و خواهرش موسوم به جملة، در وادی تاجه، در شمال مارده و ماورای آن، بر پا شد. جملة به فرمانبری از حکومت فرا می خواند و محمود به ناسازگاری و نافرمانی. اما خداوند آتش این آشوب را، نیز، با مرگ محمود، فرو نشانید.

* نفت انداز، ابزاری از مس بوده که بدان نفت و آتش پرتاب می کرده اند.

** بربرهای مغرب به دو گروه عمده تقسیم می شده اند: ۱- قبایل بدوی و کوچ نشین که به بئر موسوم بوده اند. ۲- قبایل شهر نشین که در مناطق ساحلی سکونت داشته و از فرهنگ تمدن بیزانس و مسیحیت متأثر بوده اند. این قبایل را برانس می نامیده اند- فجرالاندلس.

زریاب، که نزد امیر محمد بن هارون ملقب به امین از منزلتی دیرینه برخوردار بود، در سرزنش مأمون — فرمانروای پس از امین — سخنانی بر زبان رانده بود. لذا، چون امین کشته شد زریاب به اندلس گریخته نزد عبدالرحمن بن حکم آمد و پیش او جایگاهی بس والا یافت که بی گمان، به سبب ادب و روایت و تقدیمی که در هنر خویش داشت شایسته آن بود.

آورده اند که روزی زریاب نزد عبدالرحمن آوازی خوش برخواند که خوشایند عبدالرحمن قرار گرفت. لذا گفت: گنجوران را فرمان دهید تا سی هزار دینار به زریاب دهند. صاحب رسائل* این فرمان را نزد آنان آورد. گنجوران، در آن هنگام، بجز سفیان^۶ بن عبد ربه که پرده دار شده بود، همان کسانی بودند که پیشتر، در داستان قرعه زنی بر سر واگذاری منصب پرده داری، از آنان نام بردیم. گنجوران به یکدیگر نگاهی کردند. موسی بن جُدیر، که رئیس ایشان بود، گفت: چیزی بگویید. یارانش پاسخ دادند: ما را جز سخن تو سخنی نیست. موسی بن جُدیر به صاحب رسائل گفت: گرچه ما گنجوران امیر — خداوند پایدارش دارد — هستیم، اما در حقیقت گنجوران مسلمانان می باشیم. اموال آنان را گرد می آوریم و در راه مصالح ایشان خرج می کنیم. به خدا سوگند که این فرمان را اجرا نمی کنیم و راضی نمی شویم که فردای قیامت در نامه اعمال خود ببینیم سی هزار درهم از داراییهای مسلمانان را به آوازه خوانی داده ایم آن هم در راه آوازی که او خوانده است. امیر — خداوند پایدارش دارد — این مبلغ را از داراییهای خویش پردازد.

پس، صاحب رسائل، به همراه چک*، بازگشت و به خلیفه** گفت: گنجوران دورویی نشان دادند. خلیفه نیز نزد امیر رفت و این سخن را بازگو کرد.

* منظور رئیس دیوان رسائل است.

۶ — در صفحه ۸۰ همین کتاب به صورت مهران آمده است.

** چک (معرّب آن صک)؛ منشوری است که در آن هر نوع جیره و وظیفه ثبت می شود. در این منشور اسامی راتبه گیران و تعداد آنان و مقدار وظیفه ای که برای آنان تعیین شده نوشته می شود و مهر و امضای

زریاب گفت: شگفتا از این نافرمانی. عبدالرحمن بن حکم پاسخ داد: این عین فرمانبری است و ایشان راست می‌گویند. هر آینه، به پاداش این کار، آنان را مقام وزارت دهم. آنگاه فرمان داد تا از داراییهای خود آن مبلغ را به زریاب دهند.

و از خبرهای عبدالرحمن بن حکم است که چون از کارگزاران قرطبه نزد او شکوه و شکایت بسیار برده شد سوگند یاد کرد، از قرطبیان، کسی را به شهرداری آن جا نگمارد لذا، در جستجوی مردی از ساکنان ایالت‌های دیگر برآمد که از موالی او بوده و شایستگی این کار را نیز داشته باشد. محمد بن سلم را به او معرفی کردند و از وی با صفت حج و خردمندی و فروتنی یاد کردند. عبدالرحمن در پی او فرستاد و شهرداری قرطبه را به وی سپرد.

چون، در نخستین روز شهرداری خود، به کاخ وارد شد به او گفتند: در [منطقه] قصابین کشته‌ای را در سبیدی بزرگ یافته‌اند. محمد بن سلم گفت: او را بیاورید. چون آن کشته را در برابرش نهادند فرمان داد او را در رصیف* گذارند تا شاید از رهگذران کسی او را بشناسد. وگفت تا آن سبد را نزد او بیاورند. چون چشمش بر سبد افتاد آن را نویافت. پس، گفت: جمله بوریابافان و بوریافروشان را احضار کنید. چون همگی جمع شدند بزرگان ایشان را نزد خود فراخواند و گفت: آیا همه سله‌ها و سبدها همانند است یا هر یک از شما کار دیگری را می‌شناسد؟ گفتند: کارهای یکدیگر را از هم باز می‌شناسیم و کار مردم ایالت‌های

سلطان نیز در پایان این منشور نفس می‌گردد تا مستمری آنان قابل پرداخت باشد. اسدی در فرهنگ خود آورده: چک، خط و قباله باشد. اصطلاحات دیوانی، حسن انوری.

* خلفه یا خلفت؛ در اصطلاح دیوانی دوره سلجوقی و غزنوی، علاوه بر معنای لغوی آن (= جانشین) و معنای (جانشین پیامبر) در مورد خلفای عباسی، به مأموری نیز اطلاق می‌شده که ظاهراً امنیت شهر یا او بوده، و او هم قدرت لشکری و هم قدرت کشوری داشته و در حکم رئیس شهر بانی امروز بوده است. اصطلاحات دیوانی، حسن انوری، ص ۲۲۲.

عبدالرحمن به سال ۲۱۲ هجری در ساحل راست وادی الکبیر در قرطبه راهی ساحلی ساخت که رصیف نامده می‌شد. رصیف در لغت به معنای پادرو می‌باشد.

دیگر را نیز از کار مردم خود در قرطبه باز می‌شناسیم. محمد دستور داد تا آن سبد را به ایشان نشان دهند. آنان، چون سبد را دیدند، گفتند: این، کار فلان است. و او، در میان آن گروه گرد آمده، ایستاده بود. محمد بن سلم فرمود تا او را بیاورند. چون آن مرد آمد گفت: آری، این سبد را دیروز جوانی از من خرید که در هیئت خادمان سلطان بود. شرطه‌ها و بازرگانان گفتند: این صفت فلان گنگ است که در رصافه می‌نشیند. پس، محمد نزد او رفته از وی بازجویی و پرسش کرد و لباس مقتول را نزد او یافت.

عبدالرحمن که این خبر را شنید، علاوه بر شهرداری قرطبه، منصب وزارت را نیز به او داد. و چون محمد بن سلم به خانه [= شهرداری] درآمد همگی تابع رأی او شدند.

مفاخر امیر محمد (ره)

پس از عبدالرحمن، امیر محمد (ره) زمام امارت را در دست گرفت. او مردی بردبار و صبور بود، از کیفر دادن افراد خودداری می کرد، بزرگان دانشمندان، وابستگان و سپاهیان را گرامی می داشت و کارگزاران خود را از نیکان برمیگزید. تا آن که اداره امور خود را به دست هاشم* سپرد و از آن پس کارش به تباهی گرایید. او شیوه انتخاب کارگزاران خود از میانسالان و کهنسالان را ترک کرد و به جوانان روی آورد و درسودهای [درآمدها] ایشان شریک شد. به همین دلیل کارگزاران را مناصفین [=نیمه بگيران، دوبخش کنندگان اموال] می نامیدند. بدین ترتیب، کارها به فساد کشیده شد و آن پیش آمد که خواهیم گفت.

امیر محمد، سعید بن سلیمان را برمسند قضای قرطبه باقی گذاشت. سعید تا پایان عمر این منصب را حفظ کرد.

پس از مرگ او امیر آن مسند را به محمد بن زیاد سپرد. او مردی شایسته و صالح بود و در پارسایی و فضل به سعید بن سلیمان می مانست. محمد از منصب خود استعفا داد و آهنگ حج کرد. اما پیش از آن که حج بگذارد در مصر جان سپرد.

بعدازاو، عمرو بن عبدالله، معروف به قُبَعَه، به منصب قضا منصوب شد.

اما پس از چندی به سبب پیشامدی که در مجلس او رخ داد از کار برکنار شد. او در خرمندی و رأی جایگاهی والا داشت. و قبلاً عهددار منصب قضا در استجه بود.^۱

علت برکناری او آن بود که مردی، معروف به قُصَبی، که وجهه و مقامی داشت و عبدالرحمن بن حکم او را به سوی قارله^۲، پادشاه فرنگ، و هم به سوی پادشاه روم گسیل می‌داشت، درگذشت و سه هزار دینار نقد و یتیمانی از خود برجای گذاشت. اکنون بر قاضی بود که به این اموال او سر و سامان بخشد. اما چون پول را نزد او آورده در برابرش نهادند ناگاه پولها ناپدید شد. قاضی، فرزند خود، مکتبی به ابو عمرو، و نیز دبیرش را به ربودن پول متهم کرد. تا بدان جا که شاعران اشعاری در این باره سرودند. از جمله همین اشعار است ابیات زیر، سروده مؤمن بن سعید:

لَعْمَرِي لَقَدْ أُرْرِي بِعَمْرٍو أَبُو عَمْرٍو وَمِثْلُ أَبِي عَمْرٍو بَوَالِدِهِ يُرْرِي
 وَقَدْ كَانَ عَمْرٍو يَسْتَضَاءُ بِنُورِهِ فَأَضْحَى أَبُو عَمْرٍو كَسُوفًا عَلَى الْبَدْرِ^۳

این خبر بر محمد گران آمد و از آنچه بر اموال یتیمان رفته بود رنجیده خاطر شد زیرا پدر ایشان را نزد محمد، و پیشتر نزد پدرش، منزلتی بود. پس، علماً را احضار کرد و در این باره با ایشان به مشورت پرداخت. جملگی، به سوگند دادن قاضی، نظر دادند مگر بقی بن مخلد که گفت: این، مایه سرزنش ما نزد یهود و نصارا است که قاضی خود و نگاهبان ناموس و زندانیان و یتیمان خود را سوگند دهیم. صلاح امیر - خداوندش نیک گرداند - را در آن می‌بینم که اموال یتیمان

۱ - استجه: به کسر اول و سکون دوم و کسر تاء منقوط و جیم وهاء. آنچه آمد عبارت یاقوت در معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۴۲، بود. در صفة جزیره الاندلس نیز به همین صورت ضبط قلمی شده است. با این تفاوت که جیم آن مشدد می‌باشد. حال آن که در عبارت یاقوت به تشدید جیم اشاره ای نشده است.

۲ - کارلس، پادشاه فرانسه.

۳ به جانم سوگند که ابو عمرو، عمرو را خوار کرد و کسی چون ابو عمرو پدر خویش را خوار می‌کند. عمرو کسی بود که از نورش پرتومی گرفتند اما ابو عمرو مانع نورافشانی او گردید.

را از بیت المال پردازد. امیر رأی او را پسندید و فرمان عزل قاضی را صادر کرد و مسند قضا را به سلیمان بن أسود بلوطی سپرد. سلیمان برادرزاده سعید بن سلیمان است.

امیر محمد، ایدون خَصى^۳ را نزد قاضی [عمرو بن عبدالله] فرستاده وی را در خانه اش، با قرآنی که به عثمان بن عفان منسوب است، پنهانی سوگند داد. در پی بیرون آمدن خَصى از خانه عمرو بن عبدالله، یکی از شیوخ نزد او رفت. عمرو این بیت را برای او خواند:

تَضْحَى عَلَى وَجَلٍ تُمْسَى عَلَى وَجَلٍ كَلِ التُّرَابِ وَلَا تَعْمَلْ لَهُمْ عَمَلًا*

شیخ پرسید: مقصودت چیست؟ عمرو گفت: این جوان، که بیرون رفت، نزد من آمده با قرآن منسوب به عثمان [مصحف عثمانی] سوگندم داد. و سوگند به خدا در آنچه سوگند خوردم صادق هستم.

امیر محمد دارایی یتیمان را از بیت المال پرداخت، و عمرو بن عبدالله را به قضای سَرَقُسطه فرستاد. او، چند سالی در آنجا بود تا آن که با فرستادن نامه‌ای برای امیر محمد وصول دارایی و املاک به جا مانده از آن شخص را به زن و فرزند او به آگاهیش رسانید. پس، امیر محمد، عمرو بن عبدالله را به قرطبه فراخوانده سلیمان بن اسود را برکنار و عمرو را قاضی جماعت** کرد.

۳- نسخه‌های اصل: یدون.

* روز در هراس و شب نیز در بیم پس خاک بخور اما برای اینان کار مکن.

** تا پیش از ورود عبدالرحمن داخل به اندلس، یعنی در دوره ولایه، قاضیان مسلمان را قاضی جند می‌نامیدند زیرا مسلمانان، در واقع، همه سپاهی و نظامی بودند. اما چون دولت اموی در اندلس برپا شد و شمار مسلمانان فزونی گرفت قاضی جند به قاضی جماعت تغییر نام یافت. نخستین قاضی جماعت یحیی بن یزید بود و پس از او معاویه بن صالح رسماً این نام را به خود گرفت. لازم به تذکر است که بایستی میان قاضی جند و قاضی عسکر تفاوت گذاشت. اصطلاح قاضی عسکر پس از آن پدید آمد که قاضی جند به قاضی عسکر تبدیل نام یافت. قاضی جماعت در پایتخت استقرار داشت و به منزله قاضی القضاة بود اما قاضی عسکر ویژه سپاهیان بود و به همراه آنان به جنگها بیرون می‌رفت.

عمرو، نخستین کس در قرطبه بود که قاضی جماعت نام گرفت. زیرا، وی از سپاهیان نبود تا بدیشان منسوب شود. پیش از عمرو، قاضیان از سپاهیان عرب برگزیده می شدند، عمرو، تا زمان مرگ امیر محمد، این منصب را همچنان حفظ کرد.

پیشتر گفتیم که عبدالرحمن بن حکم جامع قرطبه را توسعه داد و اندکی از آن باقی مانده بود که امیر محمد آن را تکمیل کرد. محمد، پس از اتمام آن، خود، به مسجد رفته در آن نماز گزارد و یکی از قومسان بیت زیر را در این باره خواند:

لعمری لقد أهدى الإمام التواضعا فأصبح للدنيا وللدین جامعاً^۱

امیر محمد، عیسی بن شهید را در منصب پرده داری باقی گذاشت. جمله بزرگان اندلس برآند که هیچ یک از خدمتگزاران بنی امیه در اندلس به اندازه عیسی مورد توجه نبود و فرمانش برده نمی شد.

البته، عبدالکریم بن مغیث پرده دار و دبیر نیز چنین بود. جز آن که او، برخلاف عیسی بن شهید، در برابر رفع نیازمندیهای مردم پیشکش و پاداش می پذیرفت. بعلاوه آن که عیسی را خوی چنان بود که هرگاه کسی بدو روی می آورد با نهایت احترام و بزرگواری با وی برخورد می کرد.

از جمله آن که: عبدالواحد اسکندرانی، که جوانی فرهیخته و نکته سنج بود و گاهی نیز آوازه خوانی می کرد، به اندلس آمد و به قصد چشمداشتی نزد عیسی بن شهید رفت که در آن هنگام پرده دار عبدالرحمن بود. عیسی چون از نیت او آگاه شد به وی گفت: آوازه خوانی را رها کن زیرا توبه قدر کافی ادب می دانی. آنگاه، او را به حضور عبدالرحمن برد. عبدالواحد نزد عبدالرحمن قرب و منزلت یافت تا آن جا که وی را به ندیمی خود برگزید. از آن پس، همچنان مورد عنایت

^۱ به جانم سوگند که امام [= امیر محمد] فروتنی را به ارمغان آورد و اینچنین دین و دنیا را در خود جمع کرد.

و توجه عبدالرحمن بود تا سرانجام جایگاه وزارت و هم شهرداری قرطبه را به وی سپرد.

و نیز، آورده اند که عیسی بن شهید، در روزگار عبدالرحمن، به سوی اشبیلیه بیرون رفت تا اهالی آنجا را برای جهاد بسیج کند - عیسی، در این هنگام، وزیر بود و هنوز مقام پرده داری نداشت و خلفا را رسم چنان بود که وزیران را، برای بسیج همگانی به جهاد، به اطراف گسیل می داشتند - اما پیش از آن که قرطبه را ترک گوید دبیرش بیمار شد و او برای آن که مبادا دبیر افسرده حاضر شود، از به همراه بردن دبیری دیگر در این سفر خودداری کرد. چون به اشبیلیه رسید و مردم نزد او گرد آمدند به آنان گفت: جوانی را بجوید تا دبیری مرا عهده دار شود. زیرا دبیرم را، به علت بیماری، با خود نیاورده ام. پس، جوانی از مردم اشبیلیه، موسوم به محمد بن موسی، را به او معرفی کردند. او از مردم کنیسه الساء و از یکی از بیوت عرب بود، که آنان را بنی موسی می گویند و نسب ایشان غافق^{۱۱} است.

بنی عبدالرحمن بن عبدالله غافقی^{۱۲}، که کارگزار اندلس بود و پیشتر از او نام بردیم، مدعی بودند که بنی موسی وابستگان آنان هستند.

عیسی بن شهید آن جوان را به دبیری خود گرفت. چون او را آزمود به شایستگی اش پی برد و خوشحال شد. اما چون نیازش به او، در اشبیلیه، برطرف شد وی را پاداش و خلعت بخشید. آن جوان به عیسی گفت: بیش از این به تو امید داشتم. من به دامت چنگ نیاویختم که آن را رها کنم و از خدمت تو بیرون روم. پس، عیسی بن شهید محمد را با خود به قرطبه آورده نخست سرپرستی خزانه را به او سپرد و سپس از گنجوری به وکالت محمد در آوردش. او نزد امیر محمد بسیار منزلت یافت تا آنجا که چون امیر محمد خلافت یافت وی را به وزارت و بردارش مؤقل را به ندیمی برگزید. او، همان ابو عبدالله بن مؤقل،

^{۱۱} غافق، فسه ای از عرب است.

معروف به یمامه، است که ادیبی چیره دست بود.

محمد بن موسی، چون به وزارت رسید، در پی بنی عبدالرحمن بن عبدالله غافقی، که در مرسانه^۴ الغافقین، از بلندیهای اشبیلیه برای خود جماعت و ثروتی داشتند، فرستاد و به ایشان گفت: شما چیزی را ادعای کنید که، اگر راست باشد و ما آن را بدانیم، روا نباشد متکبرانه از آن روی گردانیم. پس بیایید ما را به خود پذیرید و خویشاوند خود بخوانید. زیرا اگر — همچنان که می‌گویید — وابستگان شما باشیم پس، از شما هستیم و اگر هم از عرب باشیم پس، عموزادگان شما هستیم.

بنی عبدالرحمن به درخواست محمد پاسخ مثبت گفته برای این کار از او سپاسگزاری کردند. پس، در میان هم پیوند زناشویی بستند و بدین ترتیب خویشاوند هم شدند و از آن روز به بعد آن ادعاها نیز از میان برخاست.

طروب، مادر عبدالله بن عبدالرحمن، که بر عبدالرحمن بن حکم سلطه و نفوذ داشت، وی را واداشت تا پس از خود، امارت را به فرزندش عبدالله واگذارد. او، بدین منظور، با زنان، خادمان و پیشکاران کاخ بنای نیکی و خوشرفتاری را گذاشت.

نصر*، محمد را دشمن می‌داشت و به عبدالله بن طروب گرایش داشت. عبدالرحمن، در اواخر عمر خویش، به فرزندش محمد گرایش پیدا کرده بود. این امر بر نصر گران آمد و لذا تصمیم گرفت تا سرور خویش و نیز محمد را از میان برداشته عبدالله را به امارت نشانند. او حرانی طیب را احضار کرد و گفت: چه می‌گویی درباره یک اندیشه نیک؟ حرانی گفت: این آرزوی من است اگر بدان

۴ — نسخه‌های اصل: مرسانه. مرسانه را به نقل از صفة جزيرة الاندلس، ص ۱۸۱، آوردیم. و آن در اربلت اشبیلیه واقع است.

* حکم عده‌ای از زیبا رویان قرطبه را خواجه کرده بود که در قصر خدمت می‌کردند. از جمله آن نصر خصی (خواجه) بود که بزرگ خواجهگان قصر به شمار می‌رفت.

دست یابم. نصر گفت: این هزار دینار را بگیر و برایم بیش الملوک* فراهم آر. حرانی، که نمی‌توانست از فرمان او سر پیچد، هزار دینار را گرفت و بیش فراهم آورد. اما آن موضوع را نیز به آگاهی فخر رسانیده از او خواست تا امیر را از نوشیدن آن بر حذر دارد. نصر به عبدالرحمن گفت تا، برای نوشیدن دارو، معده خویش را از طعام خالی دارد. و این راه را به او نشان داد تا در روز دوم زهر وی را از پای در آورد. چون، نصر آن دارو را نزد امیر محمد آورد امیر فرمان داد تا او خود آن را بنوشد. نصر دارو را نوشید و بلافاصله برخاسته به خانه خویش رفت و در پی حرانی فرستاد و از آنچه بروی رفته بود شکوه کرد. حرانی او را به نوشیدن شیر بز سفارش کرد. اما پیش از رسیدن شیر، زهر کار خود را کرد و نصر هلاک شد.

چون عبدالرحمن (ره)، به مرگ ناگهانی، جان سپرد و بزرگانِ خادمان از این رویداد خبر یافتند آن را مخفی نگه داشتند تا درهای کاخ بسته و اذان شام گفته شد. آنگاه دستور دادند تا همه خادمان، از کوچک و بزرگ، در دارالکامل گرد آمدند. و به ایشان گفتند: ای یاران! پیشامدی رخ نموده که کوچک و بزرگ ما در آن یکسانند. خداوند شما را درباره سرورمان جزای خیر دهد. پس، جملگی گریستند. بزرگان گفتند: اکنون گریه را رها کنید و پیشتر در اندیشه خود و مسلمانان باشید. این کار که به سامان رسید خواهیم گریست. اینک شما چه می‌گویید؟ جملگی یکصدا فریاد زدند: سرور ما و فرزند خاتون ما، آن که ما را پرورید و در حق ما نیکی روا داشت. پس، یکی از خادمان حاضر در مجلس، مکتی به ابوالمفرج^د، که وی را حج و دانش بود گفت: آیا رأی همه شما همین است؟ گفتند: آری! ابوالمفرج گفت: بدانید که رأی من نیز چون رأی شماست. و از خاتون هم برای نیکی که در حق شما کرده، سپاسگزارم. اما این کاری است که اگر عملی شود اثری از مادر اندلس باقی نماند. و هیچ کس از ما به راهی و برگروهی نگذرد مگر آن که مردم خواهند گفت: نفرین خدا بر این بزرگان که چون

* گدهی سسی است که بیشتر در هندوستان می‌روید.

کار مسلمانان به دست ایشان افتاد، بهترین کسی را که می شناختند رها کردند و آن را به بدترین کسی که می شناختند سپردند. شما وضعیت عبدالله و اطرافیان او را نیک می دانید. به خدا سوگند! اگر او کمترین چیزی از امور شما و مسلمانان را به دست گیرد در میان شما و مسلمانان حوادثی پدید آورد [که شما مسؤل آن هستید] و خداوند شما را درباره خود و مسلمانان بازخواست خواهد کرد. این سخن ابوالمفرج گویی برایشان گران آمد. پس به او گفتند: تو، که را در نظری داری؟ گفت: نیک کردار پاک دامن، محمد. آنان گفتند: او، چنین است که می گویی ایکن بسیار لئیم است. ابوالمفرج گفت: چه چیز را به خواجگان ببخشد؟ هرگاه به امارت رسد و بیت المال ها را در دست گیرد به خواست خدا، بخشش خواهد کرد. آنان [درباریان] گفتند: رأی ما نیز همان رأی توست.

پس، ابوالمفرج قرآن خواست و همه آنان را بدان سوگند داد. در میان خواجگان دونفر بودند به نام سعدون و قاسم که برای جلب خشنودی طروب از محمد بسیار بدمی گفتند و سعایت او را می کردند. پس، سعدون به ایشان [خادمان] گفت: اکنون که همه شما براین رأی هستید نزد محمد بروید و بگوئید: گناه دوستان را بر ما ببخشای. آنان هم به او وعده دادند که چنین کنند.

محمد صاحب دختر کوچکی بود که پدرش عبدالرحمن با او انس و الفتی داشت و پیوسته او را نزد خود فرامی خواند. پس سعدون خادم از باب الجنان بیرون رفت درحالی که کلیدهای باب القنطره را با خود به همراه داشت. چون دروازه را گشود عبدالله را در خانه اش، که نزدیک باب القنطره بود، سرگرم میگساری یافت. و محمد در حمام بود. سعدون اجازه ورود خواست. محمد به او اجازه داد و چون از حمام بیرون آمد گفت: سعدون! چرا بدین جا آمده ای؟ سعدون گفت: پدرت (ره) مرده است و این خاتم اوست. جملگی بر امارت تو اتفاق کرده ایم و اکنون آمده ام تا تورا برای این کار [به کاخ] برم. محمد گفت: سعدون! از خدا بترس و دشمنی خود با من را بدان پایه مرسان که خونم را بریزی. مرا واگذار که زمین خدا برایم وسیع است. سعدون سوگندها یاد کرد که آنچه

می‌گوید راست است. وگفت که از همه درباریان برایش بیعت و سوگند به مصحف گرفته است. و [افزود] که من نزد تو نیامدم مگر آن که از یاران خود خواستم مرا برای این کار برگزینند تا شاید از خشمی که بر من داری درگذری، محمد گفت: خداوند از تو درگذرد. آنگاه تقاضای او را پذیرفت اما گفت: صبر کن تا در پی وکیل محمد بن موسی — که پیشتر نامش گذشت —^۶ بفرستم. پس، محمد وکیل خود را احضار کرد و ماجرا را با او در میان نهاد. محمد بن موسی گفت: این کار، خطر کردن و خود را به هلاکت افکندن است. چگونه برخانه پسر طروب می‌گذری حال آن که یاران و هواخواهانش برگرد او جمعند؟ محمد پرسید: پس، چه می‌گویی؟ وکیل گفت: نزد یوسف بن بسیل می‌رویم و از یاران او کمک می‌جوئیم — شمار یاران یوسف به سیصد تن می‌رسید — آنگاه، محمد بن موسی نزد یوسف رفته سفارش محمد را به او رسانید و گفت: ای ابا عبد الملک^۷! این، کشمکش است [برس قدرت] و ماموالی و طرفدار آن کسی هستیم که به کاخ درآمده آن را مالک شود. آنگاه وکیل چیزی به او گفت و بازگشت و به محمد گفت: آن کس که خطر نکند سود نبرد. پس، به یاری خدا براسب خود بنشین. محمد، نقاب بر چهره، براسب خویش نشست و سعدون پیشاپیش و وکیل در رکاب او به راه افتادند. چون روبروی خانه عبدالله، که در آن بزم ساز و آواز برقرار بود، رسیدند محمد چنین خواند:

فهننا لك الذی أنت فیہ والذی نحن فیہ ایضا هننا^۸

یاران عبدالله، که در اتاقی نزدیک در خانه او سرگرم می‌گساری بودند، حرکتی را احساس کردند. یکی از ایشان در را گشود. چون آنان را دید پرسید: اینان کیستند؟ سعدون بر او بانگ زد و در را بست. عبدالله و یارانش یقین کردند

۶ — «پیشتر نامش گذشت» افزوده مؤلف است.

۷ — کنیه یوسف بن بسیل.

۸ — کدرا ناد برید آنچه برآی و بر ما نیز آنچه در آسم گوارا نداد.

که او [یعنی محمد] دختر محمد است. سعدون به سوی کاخ پیش رفت. محمد، در هنگام آمدن از خانه خویش به سوی باب القنطره، بر این دروازه قفل زده بود. پس به وکیل خود گفت: در این جا بمان تا کسی دیگر را نیز نزد تو فرستم که از آن نگهبانی کنید. آنگاه، خود پیش رفت و به کاخ وارد شد. چون به ستون باب الجنان رسید ابن عبدالسلم در بان جلو آمد و به سعدون گفت: کسی را می بینم که در هیئت جز آن دختری است که بر من وارد می شد به خدا سوگند که هیچ کس از این دروازه نگذرد مگر او را بشناسم. سعدون گفت: وای بر تو! این چنین پرده حرم را می درند؟ ابن عبدالسلم گفت: من نمی دانم که حرم چیست؟ آنگاه به امیر اشاره کرد که او را بیرون کند. در این هنگام نقاب از چهره برداشت و گفت: ای پسر عبدالسلم! از خدا بترس. من برای مرگ پدرم (ره) آمده ام. او گفت: به خدا سوگند که بر بزرگی موضوع افزودی. سوگند به خدا از این دروازه نگذری مگر آن که بدانم پدرت زنده است یا مرده. پس، خلیفه به او گفت: داخل شو و در را بر روی محمد ببند. و او را در همان نزدیکی ستون بگذار. او، به همراه سعدون خصی، وارد کاخ شد. چون مرده عبدالرحمن را دید گریست و دعا کرد. آنگاه بیرون آمده دست محمد را بوسید و گفت: خداوند تو و مسلمانان را در امارتت خیر و برکت دهد.

محمد وارد کاخ شد و در همان شب کار بیعت با او به انجام رسید. سپس، وزیران، خادمان، قرشیان و وابستگان را نزد خود فراخواند. در بامداد روز بعد وکیل خود، محمد بن موسی، و نیز عبدالرؤوف بن سلمه، جد بنی عبدالرؤوف، را به وزارت برگزید.

ابن عبدالسلم در بان، از بیم کیفر گریخت. محمد، چون این خبر را شنید، او را امان داد و به، پاداش کاری که در آن شب کرده بود، خلعت و پاداشش بخشید و گفت: کاش! همه خادمان کاخ چون او بودند.

امیر محمد رجال پدر خویش را بروزارت باقی گذاشت و منصب دبیری را به عبدالله بن امیه بن یزید سپرد. او، نزدیک به دو سال، عهده دار این مقام بود و

سپس، بر اثر ابتلا به بیماری، سالها خانه نشین شد. در این مدت امیر محمد، القومس^۷ ابن اثنیان نصرانی را به خدمت [دبیری] گرفت. چون عبدالله بن امیه درگذشت امیر محمد گفت: اگر قومس مسلمان بود او را از آن مقامی که دارد برنمی داشتیم. قومس که این خبر را شنید اسلام آورد و امیر محمد مقام دبیری را به او وا گذاشت.

قومس، علاوه بر آن که از بلاغت برخوردار بود و مقام دبیری را برعهده داشت، مردی زیرک و باهوش بود. او بسیاری از کارهای هاشم را مورد اعتراض قرار می داد بطوری که مایه ناراحتی او را فراهم آورد.

ابن ابی عبده فرمانده نقل می کند که روزی نزد هاشم نشسته بود که محمد بن کوثر، یکی از بلغای اندلس، وارد شد و چنین گفت: ای ابا عبدالله! این از شگفتیهای روزگار است که کسی چون تو را، با این جایگاه و منزلت و بزرگی که داری، مقام خدمت [دبیری] نباشد و صاحب قلم اعلی^{*} و دبیر بزرگ بنی امیه قومس نصرانی، پسر اثنیان، باشد. باید که از این امر به خداوند تبارک و تعالی شکوه برد. محمد بن کوثر با این سخنان آتشی در جان شیخ [هاشم] برافروخت و به خانه خویش بازگشته به محمد نوشت: مایه بسی شگفتی است که خلفای بنی عباس در شرق بشنوند که بنی امیه، در غرب، مقام بزرگ دبیری و قلم زنی خود را از سرناچاری به قومس نصرانی، پسر اثنیان و پسر یلیانه نصرانیه، سپرده اند. کاش می دانستم که چه چیز تو را از برگزیدن بهترین افراد غافل کرده است، آزان که پدر در پدر نمک پروده اند و منصب خدمت بدیشان آراسته شود. من، حامد زجالی، ابن مزین، محمد بن سفیان و از سپاهیان: اضحی بن عبداللطیف در البیره، ابن ابی فریعه و ابن جوشن در ریه و ابن اسید در شدونه و حجاج بن عمر در

۷- در نسخه های اصل: قومس [بدون الف و لام] آمده است که در این صورت نام این شخص می باشد. و القومس، [که در متن بالا به همین صورت آمده است] لقبی اداری است و به معنای امیر یا بزرگ شهر می باشد.

* رئیس دیوان رسان را در مغرب صاحب قلم اعلی می گفتند.

اشبیلیه برای این منصب شایسته تریم. ایذان نمک پروردگان خلفا هستند و منصب خدمت بدیشان آراسته شود و نعمت در جایگاه خود قرار گیرد. هر کدام را خواهی برگزین که جملگی شایسته این مقامند.

محمد، چون این نامه را خواند، گفت: آیدون! حامد را پیدا کن. او حامد را یافت. آنگاه، محمد به آیدون گفت: به رصافه* برو و به حامد نیز بگو تا با مداد برباب الجبل [دروازه کوه] رصافه باشد. او چنین کرد. محمد، سحرگاه، به رصافه رفت. و در آن به قدم زدن پرداخت تا آن که بامداد شد و نماز گذارد. در آن هنگام، هاشم صاحب خیل** بود و لذا ناچار به همراه امیر آمده بود. او، در حالی که برباب الجبل خروج امیر را انتظار می کشید، حامد را دید. حامد از دوستان او بود. هاشم به خادم خود گفت: نزد ابی مروان [حامد] برو و بگو: سرورده می پرسد: چرا بدین جا آمده ای؟ حامد جواب گفت: فرمان دارد که بامداد درمنه باشم.

محمد، چون از رصافه بیرون آمد و به مقابل کوه رسید، گفت: حامد را بخوانید. او، پیش آمده سلام گفت و نزدیک او رفت. محمد گفت: نامه هدی شگفت انگیزی از تو دریافت کرده ام. آیا سودای دبیری در سرداری؟ اکنون برو و فردا باز گرد که این منصب را به تو سپردم. آنگاه، آیدون را فراخواند و گفت: کس با او می فرستی تا وی را به دبیرخانه*** برد. سپس هاشم را فراخواند و گفت: می بینیم که جایگاه دبیری به مسیر خود بازگشته است. آن را به حامد

* رصافه، نام قصری است که عبدالرحمن داخل در بیرون قرطبه بنیان نهاد. آن را منیه الرصافه نیز گفته اند. منیه کلمه ای یونانی و هم قبطی به معنای باغ است.

** منصب خیل داری - که سرپرست آن صاحب الخیل نامیده می شد - یکی از عالیترین مناصب دولتی در حکومت امویان اندلس بود و مسئولیت نظارت بر امور سواره نظام و تهیه تدارکات لازم برای آنها در زمینه سازمان دهی نظام سپاهیان را به عهده داشت. بیشتر وقتها، این منصب به فرماندهان بزرگی واگذار می شد که فرماندهی لشکرهای تابستانی را به عهده داشتند. «صاحب خیل» از جمله کسانی بود که مسئولیت مرتب کردن گردانهای نظامی و سازمان دهی سپاهیان را به عهده داشت.

*** دبیرخانه را به جای بیت الکتابه گذاشته ایم.

سپردم. هاشم نیز چیزی گفت که بر منزلت حامد افزود. محمد گفت: جز آن که او بسیار بد برخورد است. هاشم گفت: سرورم! این، برای او زبیده تر است. امیر به رصافه بازگشت و دستور داد تا به حامد نامه ای بنویسند که به عبدالله بن حارث، فرمانروای ثغر*، نامه ای بنویسد و در آن او را به دوراندیشی و استواری و احتیاط در برابر بنی قسی سفارش کند. زیرا اینان، در آن سوا از معاندان و دشمنان حکومت بودند. هاشم از جریان این نامه باخبر شد و به حامد نوشت: بلایی به تو روی آورده که با آن پایداری و ایستادگی تو در برابر آنچه به گردن نهاده ای آزموده شود. پس، به خانه خویش برو و هر کس را که به یاریش امیدداری، گردآور. حامد، به خانه رفت و نویسندگان چیره دست را، که برادران او بودند، فراخوانده فرمان امیر را با آنان در میان نهاد و گفت: هر یک از شما چنان پندارد که مخاطب این فرمان است. آنان نیز، چنین کردند. آنگاه، همه نامه ها جمع آوری شد و حامد از آن میان یکی را برگزید و با مداد به سوی کاخ امارت رهسپار شد. امیر، چون آن نامه را دید پسندید و فرمان داد تا کرسی وزارت برایش نهادند. مؤمن بن سعید درباره حامد گفته است:

أَيُّ الْأُمُورِ رَأَى حَامِدٌ لِمَ تَنْتَظِمُ نَظْمَ الْقَلَائِدِ**

بیشتر وزیران امیر محمد، چون عبدالله بن امیه، وزیر پدرش و دبیر خود او، و ولید بن غانم و امیه بن عیسی بن شهید، در خردمندی و دانش و خوشرفتاری سرآمد بودند و محمد بن موسی اشبیلی سرآمد همه ایشان بود. امیر محمد، مقام شهرداری قرطبه را میان امیه بن عیسی و ولید بن غانم رد و بدل می کرد زیرا از دانش و خرد هر دو نیک آگاهی داشت. این دو تن، در احکام شهر و کارهای بزرگ وابسته بدان جز مطابق حق رفتار نمی کردند. آورده اند که به امیه گفته شد: هاشم بن عبدالعزیز از همسایه خود خانه اش

* منظور، ثغراعی، یعنی سر قسطنطنیه و نواحی آن، است.

** کارها به رأی و اندیشه حامد چون رشته های گردنبند انتظام یافت.

را تقاضا کرده است اما آن مرد از دادن خانه سرباززده و هاشم او را در خانه خود زندانی کرده است. چون امیه به بیت الوزارة درآمد به اطرفیان خود گفت: شنیده ام که یکی از شما همسایه خود را، به علت امتناع از واگذاری خانه اش، نزد خود زندانی کرده است. به خدا سوگند اگر این سخن راست باشد خود بدان خانه رفته آن را ویران می‌کنم. هاشم، با شنیدن این سخن، برخود لرزید و خادم خویش را خواند و گفت: زود به خانه برو و آن مرد را آزاد کن.

و آورده اند که عالم یکی از ایالتها از برابر حاکم آن به قرطبه گریخت آن حاکم به امیر محمد نامه ای نوشت که: او جماعت مرا به تباهی کشانده است و جز با افکندنش در زندان کار من اصلاح نپذیرد. امیر محمد به امیه دستور داد تا آن دانشمند را به زندان افکند. امیه به خلیفه، که این فرمان امیر را آورده بود، گفت: سوگند به خدا که من مردی دانشمند و حدیث دان را، که از ستم ستمگری مشهور گریخته است، هرگز زندانی نخواهم کرد. اگر در او خوبی و خیری بود بیقین چنین دانشمندی از نزد او نمی‌گریخت. پس، امیر محمد دستور داد که به آن حاکم، به سبب رفتارش با این دانشمند، توبیخ نامه ای بنویسند.

و آورده اند که چون امیر محمد به یکی از جنگها بیرون رفت، امیه را، به جای خود، در قرطبه گذاشت و به یکی از فرزندانش دستور داد تا بر بام* بماند. این امیرزاده وکیلی داشت که بسیار به او علاقمند بود. از آن وکیل به امیه شکایت برده شد. امیه به امیرزاده توصیه کرد که وکیل خود را از تعدی باز دارد. اما وکیل از کارهای خود دست برنداشت. چون شکایتها فزونی گرفت امیه وکیل را احضار کرد و حرمت او را شکست. امیرزاده یکی از خادمان خویش را نزد امیه فرستاد تا

* در میان اموی اندلس رسم بر این بود که هرگاه به قصد جنگی بیرون می‌رفتند که مدت غیبت آنها از قرطبه به درازا می‌کشید یکی از فرزندان خویش را در کاخ امارت (که رو به روی مسجد جامع بود) به جای خود می‌گماشتند. بر بام کاخ اسارت مقر و جایگاهی بود که این امیرزاده می‌بایست شب و روز در آنجا مانده هرگز آن مکان را ترک نکند. این مکان بر بالای باب السدة (دروازه اصلی کاخ امارت) واقع بود. و خلفا را رسم چنان بود که به هنگام دادن بارعام در آنجا قرار می‌گرفتند.

به او بگوید: امیرزاده به تو می گوید: به خدا سوگند اگر از وکیلیم دست برداری خود و کسانم از بام فرود می آیم و به بندت می کشیم. امیه را از این سخن خنده آمد. او را هرگز در قرطبه خندان ندیده بودند مگر در این مورد و برای کاری دیگر که ذکرش پسندیده نیست. امیه به فرستاده امیرزاده گفت: به خدایی، که جز او نیست، سوگند اگر از در آن جایگاه، که پدرش بدو سپرده، پای فراتر گذارد او را، به همراه دو سگ، در [زندانی] ذویره خواهم افکند و در آنجا خواهد بود تا یا پدرش باز آید و یا فرمان آزادیش به من برسد. آنگاه، گفت تا در بانان آمدند و به آنان چنین فرمائی داد. و در تأدیب وکیل، نیز، نهایت سختگیری را روا داشت.

به سال شصت در قرطبه قحطی افتاد. در آن سال، در اندلس، دانه ای کاشت و برداشت نشد. امیر محمد، ولید بن غانم را که شهردار قرطبه بود فراخواند و گفت: تکلیف عشریه ها چه می شود؟ ولید پاسخ گفت: عشریه هنگامی گرفته می شود که کاشت و برداشتی وجود داشته باشد. امسال، رعیت تونه چیزی کاشته اند و نه برداشت کرده اند. بنابراین، از انبارها و داراییهای خود بخشش کن. باشد که خداوند در سال آینده خیر و برکت عطا کند. محمد بر او بانگ زد که: خاموش! به خدا سوگند دانه ای از انبارهای خود نخواهم بخشید.

خبر این ماجرا به گوش مردم رسید. حمدون بن بسیل، معروف به اُشهب، که از یاغیان و شورشیان بود، سر برداشته شهرداری قرطبه را از امیر تقاضا کرد و قول داد که عشریه ها را بگیرد. او پرده ها درید و حرمتها شکست و سرها بردار بالا برد. مردم از ستم او به خدای عزوجل پناه بردند خداوند نیز جان او را به مرگ ناگهانی گرفت و به خشم خود گرفتارش کرد.

خبر مرگ او و ستمهایش بر مردم به گوش محمد رسید. محمد، ولید بن غانم را احضار کرد و از او پوزش خواست و گفت تا بار دیگر به [شهرداری] قرطبه باز گردد و فسادها و خرابیهای آن مرده [=حمدون] را اصلاح کند. ولید گفت: تو مرا همپایه حمدون بن بسیل یا مانند او قرار دادی. به خدا سوگند که از این پس هرگز تو را خدمت نکنم. پس، امیر محمد شهرداری قرطبه را به دیگری وا گذاشت.

در اواخر روزگار امیر محمد اوضاع آشفته و ناآرام شد. نخستین آشوبی که پدید آمد خروج عبدالرحمن بن مروان، معروف به جلیقی، از قرطبه به جانب غرب بود. او در زمره حشم جای داشت و از مردم غرب و گروه مولدان* بود. در غرب مردی دیگر از طایفه مولدان معروف به سعدون سرنباقی نیز به سر می برد که مولدان درباره او غلو کرده وی را «شادی جاودان» می نامیدند.

ابن مروان، که در خردمندی و مکر و هوش اهریمنانه سرآمد روزگار بود، به سرنباقی پیوست. آن دو، در شرک، همدستان شدند و در اسلام حوادثی عظیم پدید آوردند که ذکر آنها به درازا می کشد. آنان در برزخ میان اسلام و شرک جای گرفتند.

امیر منذر، که در این زمان ولی عهد بود، به همراه هاشم، فرمانده سپاه، به جنگ آن دو بیرون رفتند. چون سپاه به نزدیک آزان رسید هاشم بی پروا برایشان تاخت. اما سپاه امیر شکست خورد و هاشم به اسارت درآمد و پنجاه تن از بزرگان عرب و وابستگان کشته شدند. آنان هاشم را به الفونش** وا گذاشتند. او با پرداخت صد و پنجاه هزار [درهم؟] خود را آزاد کرد.

از آن پس، ابن مروان چنان نمود و درخشید که رئیس مولدان در غرب گردید و سرنباقی نیز پیرو او شد. در پی بازگشت سپاه [امیر]، ابن مروان با سپاهی فراوان بیرون آمد تا آن که به ایالت اشبیلیه رسید و مرکز حومه آن را گرفت و در ظلایطه^۸ و مردم آن را تاراج کرد. او همچنان به پیشروی خود ادامه داد تا ایالت لبله^۹ را درنوردید و به اکشونیه^{۱۰} وارد شده یکی از کوههای آن، موسوم

* مسلمانان اهالی اندلس را که به اسلام گرویده بودند مسالمه، مفرد آن سالم یا السالمه، مفردش سسی، می نامیدند و بفرزندان ایشان که مسلمان بارآمده بودند مولدون اطلاق می کردند. این اصطلاح تا پانزدهم قرن سوم هجری همچنان بر آنان اطلاق می شد.

** الفونسو Alfonso.

۸- ظلایطه: به فتح اول و سکون دوم. بعد از لام، یاء و سپس الف و بعد طاء می باشد. معجم البلدان، ج ۳، ص ۵۴۴.

به منت شاقر، و سپس سراسر کوههای غرب را گرفت و در آنها تباهیها آفرید. چون اندوه و دلتنگی امیر محمد از ابن مروان به درازا کشید امینی نزد او روانه کرد که: یافلان! اندوه و دلتنگی ما از یکدیگر به درازا کشیده است. به ما بگو چه می‌خواهی؟ ابن مروان پاسخ داد: می‌خواهم که بشرنل را به من واگذاری تا در آن جای گیرم و آبادانش کنم و دعوت خویش را بر پای دارم و هیچ مالیات و فرمانبری در امر و نهی را نیز از من نخواهی.

بشرنل روبروی بَطْلُیُوس^{۱۱} قرار دارد و میانشان رودخانه واقع است. امیر محمد پذیرفت که بطلیوس، واقع در پایین رودخانه، را به او واگذارد مشروط بر آن که وی در حزب اسلام باقی بماند. چنین شد و ابن مروان سر به فرمان درآورد. تا آن که هاشم به فکر گرفتن انتقام از او افتاد و به امیر محمد گفت: کار پسر مروان از آن رو بر ما سخت شده بود که او و یارانش سوار بر اسبان خویش پیوسته از جایی به جایی دیگر در حرکت بودند. اما، اینک او در شهر استقرار یافته است و خانه‌ها و کاخها و باغها آنان را در میان خود دارند. پس، به سوی او بیرون می‌رویم. امیدوارم که خداوند پیروزمان گرداند. و امیرزاده عبدالله نیز به همراه من بیاید. ابن مروان در زمان اقامت در قرطبه، به امیرزاده گرایش داشت. پس، هاشم به سوی اشبینه خارج شد و از آنجا به لبله رفت.

ابن مروان، چون این خبر را شنید، با خردمندی و هوش خود موضوع را دریافت. از این رو به امیر محمد نوشت: شنیده‌ام که هاشم به جانب غرب حرکت کرده است. بی گمان بودن من در دژ و بارو او را به انتقام از من برانگیخته است.

۹- لبله: به فتح اول و سکون دوم و در پی آن لام است. معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۴۶.

۱۰- در معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۴۳، آمده است: اکشونیه: به فتح اول و سکون کاف و ضم شین و سکون واو و کسرتون و یاء خفیفه. در صفة جزيرة الاندلس «اکشونیه» و بدون ضبط قلم و یا ضبط عبارت آمده است. و در نسخه‌های اصل: «اکشونیه» آمده است.

۱۱- بطلیوس [باداجوز Badajoz]: به فتح اول و دوم و سکون لام و یاء مضمومه و سن مهمله-

معجم البلدان، ج ۱، ص ۶۶۴.

به خدا سوگند اگر از لبله گامی به سوی من فراتر آید بطلیوس را به آتش خواهم کشید و آنگاه به همان حالت نخستی که باتو داشتم بازخواهم گشت. محمد، چون نامه او را خواند، امیرزاده و هاشم را به بازگشت فرمان داد و آن دوناچار به قرطبه بازگشتند.

عمر بن حفصون در بُبشتر^{۱۲} از ایالت ریه سر به شورش برداشت. پدر او از مسالمة اهل ذمه بود.

انگیزه شورش عمر آن بود که یکی از بنی خالد، معروف به دؤنکیر، که کارگزار ریه بود، او را به سبب دست آلودن به فساد^{*} تازیانه زد. از این رو عمر از راه دریا به تاهرت^{۱۳} رفته نزد خیاطی از اهالی ریه به خیاطی پرداخت. روزی در دکان آن خیاط نشسته بود که پیری وارد شد. او پارچه ای برای بریدن آورده بود. خیاط در برابر او برخاسته برایش کرسی نهاد. پیر بر کرسی نشست. در این هنگام، صحبت ابن حفصون را شنید. او را تا آن وقت نزد خیاط ندیده بود لذا از خیاط پرسید: او کیست؟ خیاط گفت: جوانی است از همسایگان من در ریه که به قصد خیاطی نزد من آمده است. پیر رو به عمر کرد و گفت: چند وقت است که از ریه آمده ای؟ عمر گفت: چهل روز. پیر پرسید: کوه بُبشتر را می شناسی؟ عمر گفت: مسکن من همانجا است. پیر پرسید: در آن جا حرکتی به چشم نمی خورد؟ عمر گفت: خیر. پیر گفت: چنین می بینم که در آنجا حرکتی پدید خواهد آمد. آنگاه به عمر گفت: آیا در نزدیکی آن، مردی موسوم به عمر بن حفصون می شناسی؟ عمر از این گفته پیر بیمناک شد. پیر نگاه خود را بر او دوخت — دندان پیشین ابن حفصون شکسته بود — و آنگاه گفت: بدبخت! با سوزن به جنگ فقر برخاسته ای؟

۱۲ — ببشتر [بوباسترو Bobastro]: به ضم اول و فتح دوم و سکون شین معجمه و فتح تاء و در آخر راء — معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۸۶.

* در کتاب فی تاریخ المغرب والاندلس، دکتر احمد مختار العبادی، آمده است که او یکی از همسایگان خود را کشته بود.

۱۳ — تاهرت: به فتح هاء و سکون راء و در آخر آن تاء است — معجم البلدان، ج ۱، ص ۸۱۳.

به شهر خود بازگرد، تو خداوندگار بنی امیه هستی و زود باشد که از دست تو به سرگردانی گرفتار آیند و تو ملکی عظیم به دست آری.

عمر از ترس آن که مبادا این راز فاش شود و بنو ابی الیقظان، فرمانروایان تاهرت و وابستگان بنی امیه، بر او دست یابند در دم برخاست و دوگدره نان از نانوا گرفته آنها را در آستین خویش گذاشت و تاهرت را به قصد اندلس پشت سر نهاد. در جرئت نکرد که نزد پدر خویش رود زیرا نسبت به او سختگیر بود. لذا نزد عموی خود رفت و از او یاری طلبید. و گفته های آن پیر را برایش بازگو کرد. عمویش گفت: امید که چنین باشد. و آنگاه چهل تن از جوانان [قوم] خویش را برای او گرد آورد و این حفصون به کوه رفته آن را تصرف کرد.

در کوه جزیره در بیشتر دوفتر دیگر نیز به نامهای لب بن مندریل و ابن ابی الشعراء سر به شورش برداشته بودند. هاشم آن دوفتر و نیز ابن حفصون را از آن کوه به زیر آورده هر سه را به قرطبه برد و در زمره حشم* جایشان داد.

در آن سال، ابن حفصون، به همراه هاشم به جنگ ثغر** بیرون رفت. در جایی موسوم به فنت قرب با دشمن رویاروی شدند و جنگ سختی برخاست که در آن ابن حفصون آزمایشی نیک داد. در این هنگام یکی از بزرگان ثغر چشمش به او افتاد. جویری نامش شد. گفتند ابن حفصون است. پس، نزدیک او رفت و گفت: به آن دژ که فرود آمدی بازگرد زیرا، جز مرگ، تورا از آن به زیر نیاورد. تو بخشی عظیم از اندلس را به چنگ خواهی آورد و بزودی نیز بر دروازه قرطبه خواهی جنگید.

در این جنگ، طریف معروف به ولید و خادم مروان بن جمهور درخشید. ابن حفصون از آن جنگ بازگشت. و محمد بن ولید بن غانم، معروف به برعانی، شهر دار قرطبه شد. میان او و هاشم دشمنی بود. از این رو در باره نزدیکان و

* حشم: دسته ای از اهل قرطبه و کشتوری و طبقه دیوانیان است.

** ثغر: مرز است.

دست پروردگان هاشم، هرآنچه را مایه اندوه او می‌شد، روا می‌داشت. پس، ابن حفصون را از سفری به سفر دیگر فرستاد و به سیلو بازان دستور داد که از بدترین گندمها به او دهند.

احمد بن مسلمه می‌گوید: عُمر بن حفصون به من گفت که نانی پخته شده از آن گندم را برداشتم و نزد ابن غانم، شهردار قرطبه بردم و گفتم: خدای آمرزیده! آیا می‌توان با این زندگی کرد؟ او به من گفت: تو کیستی ای شیطان! من از نزد او بازگشتم و هاشم را، در حال رفتن به کاخ، دیدم و آن ماجرا را برایش بازگو کردم. هاشم گفت: آن جماعت تو را نشناخته‌اند. خود را به آنان معرفی کن. من نزد یاران خود باز آمدم و همه آن ماجرا را برایشان نقل کردم و در همان روز قرطبه را ترک گفته نزد عموی خود رفتم و سخنان هاشم و آن پیر ثغری را برای او بازگو کردم و از وی کمک خواستم. هاشم، در هنگام به زیر آوردن ابن حفصون از [کوه] بَشْتَر، دستور داد تا بر بالای کوه خانه‌ای ساختند و نجیبی * عریف * را بر آن گماشت. عموی ابن حفصون؛ علاوه بر آن چهل نفری که قبلاً برای او گرد آورده بود، جوانان دیگر نیز در اختیار وی گذاشت. آنان تجیبی را از کوه راندند و ابن حفصون کنیز او، معروف به تجیبیه، * * * را تصرف کرد. او مادر فرزند تجیبی مکنی به ابوسلیمان بود.

• متن: تجوبی.

• • عریف، از اصطلاحاتی است که، به هنگام سخن از تشکیلات اداری اندلس، فراوان به کار می‌رود. ظاهراً این اصطلاح در مراتب نظامی به کار می‌رفته است. مثلاً در کتاب اخبار مجموعه آمده است که نگهبانان (یا گارد محافظ) امیر حکم بن هشام ربیعی از دو هزار مرد تشکیل می‌شد که به بیست گروه صد نفری تقسیم می‌گردیدند و هر گروه فرماندهی داشت که او را «عریف» می‌نامیدند. اما بعدها دامنه این اصطلاح گسترش یافت به طوری که بر رئیس مجموعه‌ای از خادمان یا رؤسای صنعتگران و صاحبان حرف مختلف نیز «عریف» اطلاق می‌شد؛ مانند «عریف الخیاطین»، یعنی رئیس خیاطان دربار. با این حال این اصطلاح همچنان معنای اولیه خود را نیز حفظ کرد. مثلاً در کتاب المقتبس ابن حیان «عریف»، به عنوان لقب رئیس گروههای کوچک نظامی، فراوان آمده است.

• • • متن: تجوبیه.

از آن پس، کار ابن حفصون رونق یافت و هر روز بالا می‌گرفت تا آن که میان جزیره و تدمیر را به چنگ آورد. تجیبی، به هنگام فرود آمدن از کوه، صخره‌ جوذ ارش، واقع در غرب بُبْشْتَر، را برابر ابن حفصون گرفت و بر آن شد تا او را از کوه براند اما از این کار منصرف شد و آن را کسی دیگر برعهده گرفت.

ذکر خبرهایی از [امیه بن] *عیسی بن شهید

بار دیگر به ذکر خبرهایی از امیه بن عیسی بن شهید باز می‌گردیم. آورده‌اند که وقتی امیه برگروگانخانه*** که در مجاورت باب القنطره بود می‌گذشت و شنید که گروگانهای بنی قسی شعر عنتره را می‌خوانند. به یکی از خادمان خود گفت: مؤدب را نزد من بیاور. چون امیه بر کرسی فرمانداری نشست و مؤدب آمد به او گفت: اگر تو را به جهل و نادانی معذور نمی‌داشتم هرآینه تأدیب می‌کردم. تو به شیطانهایی که مایه اندوه و دلتنگی خلفا شده‌اند، اشعار دلاوری و حماسی می‌آموزی؟ دست از این کار بردار و آنان را بجز خمریات حسن بن هانی و هزلیاتی از این قبیل نیاموز.

همچنین نقل می‌شود که امیه در راه رفتن به کاخ براعرج بن مطروح فقیه می‌گذشت که در آن هنگام پیشنهاد بود. و هرگاه امیه بر او سلام می‌گفت اعرج پاسخی ناخوشایند می‌داد. این مطلب به امیه گوشزد شد. امیه صبر کرد تا هنگام درو و خرمن کوبی فرارسید. آنگاه به مأمور عشریه گفت: به مردم فلان روستا دستور ده که چون ابن مطروح خرمنهای خود را چک*** زند به آنها دستبرد زنند و

* بین گروه را به قرینه متن افزوده‌ایم و احتمالاً افتادگی چاپی در کار بوده است.

** گروگانخانه را به جای دارالرهائن آورده‌ایم.

*** چک یا چارشاخ ابزاری است که با آن خرمن کوفته را بر باد می‌دهند تا گاه از دانه جدا شود.

سپس به قرطبه بیایند وعلیه او عشریه ادعا کنند. آنان نیز چنین کردند و نزد امیه شکایت بردند. ابن مطروح [به سوی امیه] خارج شد درحالی که میان راه پیوسته به آنان می‌گفت: ای پیامبرگشان. چون به مقرر فرمانداری وارد شد امیه او را نزدیک خود نشانید و گفت: ای اباعبدالله! به خدا سوگند که اگر این ستمگر و امثال او نبودند و ما دست ستمگران و متجاوزان را کوتاه نمی‌کردیم هرآینه ردای تورا، در همان فاصله نزدیک خانه ات تا به مسجد، می‌ربودند. می‌بینی که همسایگان در بادیه حرمت دانش و نسب و پیشنمازی تورا نگه نداشتند. بدان که بیشتر مردم برانجام بدی توانایند اما از انجام نیکی ناتوانند مگر آن کس که خداوند توفیقش دهد. به واسطه من و امثال من است که خداوند بدی را از تو و امثال تو دفع می‌کند. شیخ که فهمید قضیه از کجا آب می‌خورد گفت: به خدای عزوجل توبه می‌برم و سپس به تو. امیه گفت: خداوند توبه ات را بپذیرد. آنگاه به مأمور عشریه دستور داد تا حتی دانه‌ای از گندمهای او نیز ضایع نشود و تمامی آنچه گرفته شده بود به وی پس داده شد.

ذکر کارهایی از امیر محمد

از کارهای نیک امیر محمد آن بود که چون به جنگ ثغر بیرون رفت مردی از بزرگان قرطبه، از طایفه کلاه دوزان، معروف به ابن باقر گفت: ای امیر! خداوند تبارک و تعالی می فرماید: الَّذِينَ قَالُوا لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ. فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسَّسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ* .

امیر گفت: خداوند تو را رحمت کند ای شیخ! به خدا سوگند همان گفتمی که در اندیشه من بود لیکن آن را که فرمانش نبرند رأی و تدبیر نباشد و من نیز نمی توانم به تنهایی جهاد کنم.

عُتْبَى فقیه به امیر گفت: به خدا سوگند چنان می بینم که فرشته ای این آیه را بر زبان او جاری کرده است. بنابراین، امروز را از خداوند طلب خیر کن. آنان بزرگان را ترک گفتند و امیر محمد در آن شب و روز به درگاه خدای عزوجل استغاثه کرد. خداوند او را به جنگ و نبرد راهنمایی کرد. چون بامداد شد

* آن مؤمنانی که چون مردمی (مذائق) به آنها گفتند لشکر بسیاری (که تمام مشرکین مکه و پیروان ابوسفیان باشند) بر علیه شما متفق شده اند از آنان در اندیشه و حذر باشید، برایمانشان بیفزود و گفتند در مقابل همه دشمنان، تنها خدا ما را کنایت است و او نیکویاوری خواهد بود. پس آن گروه مؤمنان به نعمت و فضل خدا روی آوردند و بر آنان هیچ الم و رنجی پیش نیامد و پیرو رضای خدا شدند و خداوند صاحب فضل و رحمت بی منتهاست. آل عمران/ ۱۷۳-۱۷۴.

امیر مردم ثغر را احضار کرد و گفت: اگر شما سپاسگزار نعمتهای خلفا هستید و از من نیز امید پاداش دارید پس، مرا از شر این دشمن آسوده کنید و بکوشید تا او را از وادی برانید. همانا کشته شدن وتکیه بر شمشیر برای من بسی آسانتر است از این که بگویند دشمن از فراز کوه براو بانگ زد و او از برابرش گریخت.

منذر به سبب بخشندگی و جوانمردی که داشت، محبوب همگان بود. پس مردم به او گفتند: به خدا سوگند با دشمن رویاروی نشویم مگر آن که صاحب حشم و فرماندهان سپاه را فرمان دهی تا حشم و سپاهیان را پیشاپیش ما حرکت دهند. چنین شد و جنگی عظیم برخاست که چون روز بالا آمد خداوند پیروزی را نصیب ایشان کرد. دشمن شکست خورد و از وادی و اطراف آن رانده شد. هنوز اذان ظهر گفته نشده بود که سی هزار سر بریده در مقابل درخیمه گاه انباشته شد. مؤذن بر آنها بالا رفت و اذان ظهر را گفت.

در آغاز زمامداری امیر محمد حوادثی رخ داد. از جمله آن که جوانانی از بنی سلیم شذونه که با عده ای از هم سن و سالان خود برخوان شراب نشسته بودند چون خبر مرگ عبدالرحمن را شنیدند بفرماندار خود در دار الاماره یورش برده مقداری از مالیاتها را به سرقت بردند. بزرگان و خردمندان قوم که این خبر را شنیدند نزد آنان رفته پولها را پس گرفتند و به کارگزار مسترد داشتند. چون خبر این رویداد به امیر محمد رسید کس فرستاده ایشان را آوردند و به زندان افکندند. آنان نزدیک بیست سال در زندان به سر بردند.

چون مدت زندان ایشان به درازا کشید با دیگر زندانیان ساختند و شبانه زندان را آتش زده جملگی به یکی از روستاهای قبنانیه گریختند. اما محمد بن نصر، صاحب حشم، آنان را دستگیر کرد تا آن که هاشم به ایشان رسید و همه را، جز بنی سلیم، از دم تیغ گذرانید. و چون بنی سلیم را به باب السده آورد امیر محمد دستور داد که ایشان را نیز گردن زدند.

و نیز، عبیدالله بن عبدالعزیز، برادر هاشم، با افراد خود در کوه طرش از [ایالت] البیره بر امیر محمد شورید. امیر، محمد بن امیه وزیر و همراهانش را

به سرکوبی او فرستاد و دستور داد که همه آنان را گردن زند. محمد بن امیه به امیر نوشت که او را از کشتن برادر هاشم معاف دارد. پس، ایدون خصی [=خواجه] بدین منظور روانه شد. او عبیدالله را گردن زده سرش را باخود آورد و آن را بر باب السُّده برافراشت.

در این هنگام، هاشم در ثغر بود. چون این خبر را شنید و بامداد مردم در اردوگاه نزد او رفتند. او خطاب به ایشان گفت: با آن که بی اندازه خیرخواه و دوستدار امیر بودم آیا روا نبود که گناه برادرم را به من می بخشید؟ به خدا سوگند که از این پس هرگز خیرخواهی او نکنم.

این سخن به امیر محمد گزارش شد اما امیر سکوت کرد.

ذکر خبرهایی از موسی بن موسی

اینک به بقیه خبر موسی بن موسی باز می‌گردیم* : او سپاهی گردآورد و به سوی ازراق بن مُنتیل، فرمانروای وادی الحجاره و ثغر آن، خارج شد. ازراق از خاندانی بود که پدر در پدر سردر طاعت خلفا داشتند. اوزیباترین مرده روزگار خود بود. پس، ازراق به جنگ او پیرون آمد. چون با هم رویاروی شدند موسی گفت: ای ازراق! مرا با تو سر جنگ نیستم بلکه به قصد خویشاوندی با تو آمده‌ام. مرا دختری است زیباروی که در سراسر اندلس چون او نیست و بر آنم تا وی را جز به زیباترین جوانان اندلس شوهر ندهم و آن کس تو هستی. ازراق این پیشنهاد را پذیرفت و پیمان زناشویی بسته شد.

موسی بن موسی به ثغر خویش [= ثغراعلی] بازگشت و همسر ازراق را برایش فرستاد.

محمد از شنیدن این خبر پریشان خاطر شد و دانست که، همچون ثغراقصی [= اعلی]، بزودی ثغرادنی را نیز از دست خواهد داد. پس، شخص مورد اعتمادی نزد ازراق روانه کرد تا فرمانبرداری و نیت وی را بیازماید. ازراق او را

* پس از این حتی یکبار نیز از موسی بن موسی سخن نرفته است. اما این عبارت حاکی است که قبلاً از او صحبت شده است. بنابراین احتمال دارد که این کتب ناقص باشد و جملاًتی یا فصلی از آن افتاده باشد.

بازگردانید و گفت: بزودی فرمانبری و یا نافرمانی من معلوم خواهد شد. ازراق، چون از همسر خویش کام گرفت، با شماری اندک از یاران خود به سوی قرطبه رهسپار شد. او از بیراهه رفت تا چشم آشنایی نبیندش. چون به باب الجنان رسید در کاخ خروشی برخاست. خادمان، مژده رسان، نزد محمد شتافتند. محمد او را نزد خود فراخواند و برقبول دامادی دشمنش با او درستی کرد. ازراق ماجرا را برای امیر بازگو کرد و آنگاه گفت: تو را چه زیان که دوستت با دختر دشمنت همخوابه شود؟ اگر بتوانم با این خویشاوندی، او را به فرمان امیر درآورم البته چنین کنم و گرنه در شمار آنان خواهم بود که در راه فرمانبرداری امیر با او بجنگم. پس، امیر، ازراق را چند روزی نزد خود نگه داشت و آنگاه، وی را خلعت و بخشش داد و بازگردانیدش.

چون موسی بن موسی این خبر را شنید با لشکری به سوی ازراق رهسپار شده وی را در وادی الحجاره محاصره کرد. ازراق در مقر خود، مشرف بر رودخانه وادی الحجاره، سربردامن همسر خویش، خفته بود و مردم در تا کستانها و باغهای خود پراکنده بودند. موسی بن موسی با افراد خویش بر مردم ناخت و آنان را در وادی انداخت. همسر ازراق از دیدن پدر شادمان شد و شوهر خود را از خواب بیدار کرد و گفت: بنگر آن شیر را که چه می کند. ازراق گفت: گویا به پدرت بر من می نازی. آیا او از من دلیرتر است؟ آیا در او جوانمردی و مردانگی نیست؟ آنگاه زره خویش را پوشید و بیرون رفت تا به موسی رسید.

ازراق، که تیراندازی چیره دست بود، نیزه ای به سوی موسی انداخت. نیزه بر پای او نشست. موسی فهمید که کارش ساخته است. لذا بازگشت و پیش از رسیدن به تطیله^۱ جان سپرد.

پس از او، فرزندش لب بن موسی زمام امور را در دست گرفت. حکومت آنان همچنان ادامه داشت تا آن که به سال [سیصدو]^{*} دوازده در روزگار خلافت

۱- تطیله: به ضم اول و کسر دوم - معجم البلدان، ج ۱، ص ۸۵۳.

* آن را با تکیه بر صفحه ۱۳۰ همین کتاب افزوده ایم.

عبدالرحمن بن محمد به سرآمد و همه آنان از ثغر رانده شدند و فرمانروایی آن سرزمین
به یحیی بن محمد بن عبدالرحمن تجیبی واگذار شد.
به خواست خداوند و بزودی در جای خود از تجیبیان یاد خواهیم کرد.

امارت مندر بن محمد

پس از محمد فرزندش مندر (ره) به امارت رسید. او، مردی خردمند و بخشنده بود. دانشمندان و نیکان را گرامی می‌داشت و به هر کس بهره‌ای از دانش و ادب داشت نیکی می‌کرد.

مندر، مسند قضا را از سلیمان بن أسود بلوطی گرفت و آن را به ابومعاویة بن زیاد لخمی سپرد که در پارسایی و دانش منزلتی والا داشت. وزیران پدر را نیز در منصب خود باقی گذاشت. و تمام بن علقمه و محمد بن جهور را، که در گمنامی و انزوا بودند، به وزارت بازآورد. از گناهان هاشم نیز چشم پوشید و منصب پرده‌داری را به او سپرد اما بعداً خبرهایی درباره‌ی او شنید که بدبینی مندر به هاشم را بار دیگر برانگیخت و بروی چنان خشمی گرفت که معروف است*.

محمد بن جهور نزد مندر از هاشم سخت سعایت می‌کرد لذا هاشم چاره‌ی قتل او را اندیشید و به عمر، خادم الوزراء، رشوه داد تا با خوراندن سم او را از پای درآورد. او نیز چنین کرد و محمد بن جهور درگذشت.

هاشم بر جنازه محمد حاضر شد و بر سرگور او چنین گفت: ای بسا گرهبایی که با سرانگشت مرگ گشوده شد.

و محمد بن جهور به هنگام مرگ می‌گفت: چه نقشه‌ها که در سر داشتم

* در دیگر منابع تاریخی آمده است که هاشم را کشت.

ولی پیاده نشد.

سپس، منذر به قصد سرکوب ابن حفصون بیرون رفت و براو سخت گرفت و نزدیک بود کارش را یکسره کند که ناگاہ، درحالی که او را محاصره داشت، جان سپرد.

در این هنگام، برادرش عبدالله بن محمد، والی پس از او، در میان سپاهیان بود. پس، همه حاضران در این جنگ، از خادمان و قرشیان و وابستگان و سپاهیان، به اتفاق با او بیعت کردند.

منذر، که خود را برای بازگشت از این سفر آماده می کرد، به ابوعروہ و حفص بن بسیل، شهردار قرطبه*، فرمان داده بود که فرزندان هاشم بن عبدالعزیز و نیز سعید بن سلیمان، دبیر هاشم، و مطرف بن ربیع، داماد او، را از زندان درآورده آنان را به دار آویزد تا چون روز مقرر به قرطبه آید ایشان را آویخته بردار بیند. اما چون منذر مرد و امارت به عبدالله رسید به ابوعروہ دستور داد که همه آنان را آزاد کند و به کاخ امارت ببرد و در باب السدہ نزد خود نگهشان دارد تا او خود باز گردد و

* پیش از عبدالرحمن اوسط امور مربوط به امنیت داخلی پایتخت (=قرطبه) در دست یک نفر بود که او را صاحب السوق می نامیدند. اما عبدالرحمن این وظایف را به چند شعبه تقسیم کرد و مسئولیت هر کدام را به شخص جداگانه ای سپرد. این افراد عبارت بودند از:

- ۱- صاحب السوق؛ که نظارت بر بازارها و رسیدگی به مشکلات و مسائل مربوط به خوار بار آنها را عهده دار بود؛ یعنی همان وظیفه ای که بعدها محتسب عهده دار شد.
- ۲- صاحب الشرطة العليا؛ که رسیدگی به امور مردم سرشناس را بر عهده داشت.
- ۳- صاحب الشرطة السفلی؛ که به مسائل و امور توده مردم رسیدگی می کرد.

۴- صاحب المدینہ (شهردار)؛ که برکارها و سازمانهای عمومی اشراف داشت. می توان این منصب را به جای شهرداری امروز دانست. در چند جای این کتاب به دو واژه «مدینہ» و «صاحب المدینہ» برمی خوریم. برخی از محققان می گویند منظور از آنها قرطبه و شهردار قرطبه است اما ظاهراً از این کتاب برمی آید که مدینہ با قرطبه فرق می کند و شاید مراد از آن همان رصافه باشد که عبدالرحمن داخل آن را در مجاورت قرطبه ساخت و در کتب تاریخی و جغرافیایی از آن به مدینہ تعبیر شده است. مابہتر دیدیم که در این کتاب این دو واژه را به همان صورت اصلی خود بیاوریم.

بدین ترتیب آن عده در زمانی که بلا ومصیبت را انتظار می کشیدند فرج و گشایش به سراغ ایشان آمد.

گفته می شود: میسور، غلام منذر پنبه ای را که برزخم حجامت می نهند به سم آغشته کرد؛ زیرا منذر او را درکاری مقصر دانسته بود و تهدیدش کرده بود که پس از بازگشت به قرطبه او را مجازات خواهد کرد. چون آن پنبه را برزخم حجامت نهادند خون به شدت سرازیر شد و منذر را در بیشتر از پای درآورد.

امارت عبدالله بن محمد

پس از منذر، برادرش عبدالله بن محمد به امارت رسید. در روزگار او کار ابن حفصون بالا گرفت و این امر بیشتر اهل اندلس را به فتنه و شورش واداشت. عبدالله مسند قضا را از ابومعاویه گرفت و آن را به نصر بن سلمه سپرد. سپس، نصر را نیز برکنار کرد و موسی بن زیاد جذامی شدونی را به جای او گماشت. پس از چندی او را نیز عزل کرده بار دیگر مسند قضا را به نصر سپرد. اما، این بار هم نصر را برکنار کرد و مقام وزارت را به او داد و برادر وی محمد بن سلمه را نیز از قَبْرَة فراخواند و مسند قضا را به او سپرد. آنان اصلاً اهل قَبْرَة بودند. محمد، شیوه دادگری را در پیش گرفت و رفتارش یادآور سیره قاضیان نیک کردار بود. پس از مرگ او، امیر عبدالله منصب قضا را به حبيب بن زیاد وا گذاشت که وی تا پایان عمر عبدالله این مقام را برای خود حفظ کرد.

عبدالله، سعید بن محمد بن سلم را، که در دوران امیرزاد گیش در شدونه از خواص و نزدیکان او بود، بمقرطبه فراخواند و کار بازاریبانی را، به مدت سی روز، به او سپرد و سپس مقام وزارت و پرده داری را به او داد. سعید پانزده سال عهده دار این مناصب بود و سپس عبدالله او را برای مدت ده سال از کار برکنار کرد. وی تمام این مدت را در انزوا بود تا آن که عبدالله درگذشت.

تمام بن علقمه از وزارت و عبدالرحمن بن امیه بن عیسی بن شهید، معروف

به دُحیم، از پرده داری برکنار شدند. عبدالرحمن را منذر، بعد از هاشم، پرده دار خود کرده بود. و با برکنار شدن تاوان خوبیهای منذر را پس داد. چون کار ابن حفصون بالا گرفت، عبدالله شماری از فرماندهان خود، از جمله احمد بن هاشم و موسی بن عاصی، را به جنگ افرستاد. اما این دو کاری از پیش نبردند.

عبدالله، سلیمان بن وانسوس را به وزارت برگزید و به عبدالملک بن عبدالله بن امیه بن یزید، وزیر و دبیر خود، گفت: اکنون مرا به تو نیاز افتاده است و کسی را جز تو برای دفع این دشمن نمی یابم. پس، فرماندهی سپاه را به او سپرد و منصب دبیری و وزارت را به عبدالله بن محمد زجالی وا گذاشت.

ابن امیه به جنگ ابن حفصون بیرون رفت و بارها با او جنگید تا آن که مُطَرَف [فرزند امیر عبدالله] او و فرزندش را در اشبیلیه کشت و بدین ترتیب فرماندهی سپاه به احمد بن محمد بن ابی عبده رسید که در آن هنگام وزیر و هم شهردار قرطبه بود.

علت اقدام مطرف به قتل ابن امیه آن بود که مطرف نیت خلع پدر را در سر می پروراند و معتقد بود: تازمانی که ابن امیه در کنار عبدالله باشد این کار شدنی نیست. عبدالله از بداندیشی مطرف به ابن امیه می ترسید. ولذا به او گفته بود: از آن رو قتل برادرت محمد را برای تو روا دانستم که عناد و مخالفت پیشه کرده بود. و به خدا سوگند اگر به ابن امیه آسیبی برسانی تو را نیز خواهم کشت.

او، ابن امیه را نیز از مطرف برحذر داشته بود زیرا از باطن او خبر داشت. عبدالله به ابن امیه گفته بود: در یک سرای پرده با او منشین و جزسوار بر مرکب خویش او را دیدار مکن.

مطرف و ابن امیه به قصد اشبیلیه و سپس شذونه بیرون رفتند. چون مقابل اشبیلیه رسیدند مطرف به مردم اشبیلیه پیغام فرستاد که: شما از دشمنی ابن امیه با خود آگاهید و از بدیهایی که در روزگار حکومتش بر شما روا داشته با خبرید و اکنون نیز، با فریفتن امیر — خداوند او را برای شما نگه دارد — بر همان شیوه پایدار

است. پس، چون شما را از شر او آسوده کنم همگی نزد من آید.

اشبیلیه، در آن روزگار، نفوذناپذیر بود و به نیکی اداره و حراست می شد. اداره آن را کریب بن خلدون و ابراهیم بن حجاج برعهده داشتند. مردم اشبیلیه به خواسته مطرف پاسخ مثبت دادند. مطرف، ابن امیه را درسراپرده کشت و سرش را برای اشبیلیان فرستاد. اهالی اشبیلیه به سوی مطرف بیرون آمدند و او از فرمانبرداری ایشان سپاسگزاری کرد و دستور داد که خود را برای رفتن با او به جانب شذونه آماده کنند تا فرمانبرداری بنی عبدالملک رانیز برای خود کسب کند و آنگاه به نیت خویش درباره خلع پدر جامه عمل پوشاند.

خبر کشته شدن ابن امیه، عبدالله را نگران کرد و آشکارا دانست که مطرف درباره اونیت بد درسر دارد. از این رو اهالی اشبیلیه و شذونه را از کار مطرف برحذر داشت و دستور داد که فرمان او را نبرند. بنی عبدالملک از یاری او دست کشیدند. ابن حجاج و ابن خلدون خواستند تا سپاه وی را درهم شکنند اما ابن دئسم اشبیلی سر به نافرمانی برداشت و بر آن دو و همراهانشان شورید. مطرف دانست که به آرزوی خود نخواهد رسید. لذا به پدرش نامه ای نوشته از او امان خواست و عبدالله هم او را امان داد.

پس از آن که مطرف به قرطبه بازگشت و به خانه خود در مدینه رفت به وزیران و بزرگان مردم خبرهای ناخوشایندی رسید. از جمله آن که: شیخ ابن لبابه، ابوصالح، ابن صفار، عبیدالله بن یحیی و شماری دیگر از بزرگان و سرشناسان مسلمان، برای سلام و تهنیت گویی به مناسبت بازگشت تندرستانه از سفر و امان دادن پدرش به او، نزد وی رفتند. چون او را ترک گفتند مطرف به دبیر خود، مروان بن عبیدالله بن بسیل، گفت: اگر اندکی زنده بمانم از گوشت این جانوران کبابی به تو بخورانم که هرگز مانند آن نخورده باشی. دبیر این سخن را به گوش عبیدالله بن یحیی رسانید زیرا عبیدالله وصی و کارگزار او بود. عبیدالله بن یحیی یاران خویش را جمع کرد و سخن مطرف را با آنان در میان نهاد. جملگی برکشتن او همداستان شدند و ریختن خونش را، با نسبت زندقه به او، روا

دانستند. آنان نزد ابن سلیم^۱ پرده دار رفتند و گفتند: ما ناچار شده ایم که دیار خود را ترک گوئیم زیرا مطرف ما را تهدید کرده و مایل است که از ما برای خود بیعت گیرد و پدر خود را خلع کند. بنابراین، اگر از ما حمایت می‌کنید می‌مانیم وگرنه این سرزمین را ترک می‌گوئیم و به جایی دیگر می‌رویم. ما را دانشی است که هر کجا رویم به سبب آن حرمت ما را نگه می‌دارند. پرده دار این سخن را به عبدالله، پدر مطرف، رسانید. عبدالله، عبیدالله بن محمد، صاحب خیل و عبیدالله بن مضر، شهردار قرطبه، را به سوی او روانه کرد. آنان دو روز با مطرف جنگیدند و در روز سوم مطرف دستگیر شد. عبیدالله بن محمد در خانه مطرف ماند و ابن مضر به همراه مطرف بازگشته او را در دارالوزراء گذاشت و خود به کاخ وارد شده آوردنش را اعلام داشت. پرده دار گفت: چرا، او را بدین جا آورده‌ای؟ به خانه اش بازگردان و او را گردن زده به خاکش بسپار. این کار انجام گرفت.

در پی کشته شدن ابن امیه، فرماندهی به احمد بن محمد بن ابی عبده رسید. مطرف، به دنبال برخوردهای زیادی که میان او و برادرش محمد صورت گرفته بود و معلوم همگان است، وی را در کاخ امارت غافلگیرانه به قتل رسانید. پس، خداوند او را به سبب ریختن خون برادر کیفر داد؛ زیرا محمد نسبت به او نیکوکارتر و دیندارتر بود.

ابن ابی عبده به جنگ ابن حفصون و دیگر شورشیان اندلس برخاست. او مردان دلاور را از هر شهری گردآورد و آنان را به [گروه] حق ملحق کرد و بدین ترتیب چنان گروهی همپیمان مرکب از سیصد سواره پیرامون او گرد آمدند که تا آن روزگار و پس از آن نیز چنان جماعتی در اندلس با هم گرد نیامده بودند. ابن ابی عبده، ابن حفصون را از متصرفاتش همچنان پس می‌راند تا آن که بدروازه [مقر فرمانروایی اش] با او جنگید.

کار امیر عبدالله به او نیرو گرفت تا آنجا که لشکرهای تابستانی* از قرطبه

۱- منظور، سعید بن منذر است که بعداً از او نام برده خواهد شد.

* لشکرهای تابستانی یا صوائف لشکری بوده است که در تابستان به جنگ بیرون می‌رفته‌اند.

به اطراف و اکناف اندلس بیرون رفتند. و از آن پس، هر ساله مالیاتهای بسیاری به قرطبه آورده شد.

خروج ابن ابی عبده به جنگ ديسم بن اسحاق فرمانروای تدمیر

او از مردان و دلیران ثغر و بندگان زرخرید بسیاری را گرد آورد تا آنجا که، بجز پیادگان، شمار سوارانش به پنج هزار تن رسید. چون به ديسم بن اسحاق به اندازه دو منزل نزدیک شد فرمانی به او نوشت که مالیاتهای خویش را بپردازد. او سالها، مالیات نداده بود. ديسم، چون فرمان او را خواند، آن را خوار شمرد و با یاران خود به مشورت پرداخت. آنان گفتند: اگر اجازه دهی الساعة او را نزد تو می آوریم. آنگاه گفتند: چون اردوی او به نزدیک ما رسد سپاهش را واری می کنیم تا تعداد آنان را بدانیم زیرا به ما خبر رسیده که شمار سپاهیان او اندک است. چون اردوی ابن ابی عبده را واری کردند آنها را شماری ناچیز یافتند و در ایشان طمع کردند. بامداد به جانب او رهسپار شدند. وی را با سیصد شمشیر آخته در کنارش آماده تاختن یافتند. پس، [ابن ابی عبده و یارانش] برسپاه ابن اسحاق به عزم تاختند. ساعتی نگذشت که هزار و ششصد سپاهی ديسم، در اردوگاهی که فرود آمده بودند، به خاک افتادند.

فرمانده، پیش تاخت تا به ساحل رودخانه رسید و به یکی از آگاهان فرمان داد که بگوید: ای تدمیریان! آیا ديسم بن اسحاق در میان شماست؟ آنان پاسخ گفتند: آری! صدایت را می شنود. آن مرد خطاب به ديسم گفت: فرمانده — خدایش زنده دارد — به تو می گوید: ای سگ و زاده سگ! ما به تو آسایش

بخشیدیم لیکن تو عناد پیشه کردی تا بدان جا که سبب کشته شدن این لاشه‌های افتاده بر زمین شدی. به سر امیر - خدایش زنده دارد - سوگند که اگر دو برابر آنچه امر کرده ایم نپردازی همه آن خوبیها را دگرگون خواهم کرد واحدی را در تدمیر زنده نخواهم گذاشت. در این وقت دیسم فریاد زد: فرمانبردارم، فرمانبردارم. و شب هنگام پولها را نزد فرمانده برد و بازگشت.

از خبرهای ابن ابی عبده است که ابراهیم بن حجاج به یاری ابن حفصون برخاست و دعوت [به نام او] را قطع کرد و از دادن مالیات سرباز زد. در پی گذشت دو سال از این همیاری، ابن حفصون به قصد دیدار ابن حجاج به قرمونیه^۱ آمد. ابن حجاج، پیشتر، سواره سپاه خود را به یاری ابن حفصون فرستاده بود و او در البیره، تدمیر و جیان از آن سود جسته بود. به سال سوم ابن حفصون، در ملاقاتی با ابن حجاج، به او گفت: سواره سپاه و جمله دلیران آن را به همراه آن عرب پاک نژاد - مرادش فُجیل بن ابی مسلم شذونی، فرمانده سواره سپاه ابن حجاج، بود - برایم بفرست زیرا تصمیم دارم با ابن ابی عبده در نخستین منطقه تحت تصرف خویش مقابله کنم. امیدوارم که ریشه او را برکنم و در روز دوم قرطبه را بگیریم. فُجیل، که مردی دانا و دلیر بود، گفت: ابا حفص! افراد ابن ابی عبده را دست کم نگیر. آنان اندک بسیارند. اگر اندلسیان سراسر علیه او گرد آیند نمی‌توانند آنان را شکست دهند. ابن حفصون گفت: ای بزرگ عرب! از او، تعداد و همراهانش برایم مگوزیرا مرا هزار و ششصد دلاور است و ابن مَسْتَنَه را پانصد تن و شاید شما را هم پانصد تن باشد و اگر این عده همگی جمع شوند آنان را خواهیم خورد. فُجیل گفت: شاید هم عقب نشینی یا شکست نصیب ما شود. چه امری موجب شده که در او طمع کنی زیرا من درباره یاران او آن می‌دانم که تو نیز می‌دانی. پس، ابن حجاج اسبان جنگی خویش را به او داد و او آنها را به بُبَشَّر آورد. ابن حفصون خبر چینهائی بر ابن ابی عبده گماشته بود. آنان خبر آوردند که ابن ابی

عبده از وادی شتیل گذشته است و هم اکنون در منطقه بته و استجه^۲ می باشد. ابن حفصون به سوی او حرکت کرده وی را یافت که اردوی خویش را برپا داشته است. پس، فرمانده با افراد خود بر او تاخت و جنگی درگرفت که در آن پانصد و چهل و سه تن از سپاه ابن ابی عبده به خاک افتادند و لشکر تاراج شد. اما فرماندهان با کنار کشیدن خود از صحنه جنگ جملگی جان به سلامت بردند.

ابن حفصون و فجیل هریک به اردوی خود بازگشتند. آن دو چنان بودند که هرگاه با هم یکجا گرد می آمدند دیگر ابن حفصون را امر و نهی نبود و خود را بر او مقدم یا مؤخر نمی داشت. سپاه ابن حفصون، همه سواره بودند و پیاده نظام نداشت. لذا، چون به اردوی خود رفت کسی را به بُبشتر و دژهای* اطراف آن فرستاد و از آنها تقاضای ارسال پیاده نظام کرد. در همان شب، نزدیک پانزده هزار پیاده نظام نزد او جمع شدند. ابن حفصون از زیادی تعداد آنان خوشحال شده با همه افراد خود نزد فجیل آمد و گفت: برخیز ای بزرگ عرب. فجیل پرسید: کجا؟ ابن حفصون گفت: به سوی ابن ابی عبده. فجیل گفت: ابا حفص! دوبار خطر کردن در یک روز برخداوند ستم کردن است و خوار شمردن نعمت او. تو، چنان ضربه ای بر او نواختی که تا ده سال از خواری آن برخوردار پیچد و [تا به خود آید و کمر راست کند] بار دیگر نیز تورا چون آن میسر شود. بنابراین، خود را خسته مکن و نیرویت را نگه دار. ابن حفصون گفت: نیروی ما بیشتر از اوست. بروی می تازیم و کارش را یکسره می کنیم. نهایت آن که براسب خویش بنشینند و

۲- چاپ مادرید: استبه.

* دژ را در ترجمه حصن آورده ایم. در تقسیم بندی اداری اندلس با دو اصطلاح مواجه می شویم که ظهراً با یکدیگر تفاوت داشته اند. یکی اصطلاح حصن (جمع آن حصون) و دیگری معقل (جمع آن معاقل). حصن، جایی استوار و مستحکم و درعین حال مسکونی بوده که از این لحاظ به شهر شباهت داشته است. گاهی یک حصن چندین حصن دیگر و یا حور (قلعه) در حومه خود داشته است. حال آن که معقل (که می توان آن را پناهگاه ترجمه کرد) جایی مستحکم و استوار بوده که کشاورزان در هنگام خطر بدانجا پناه می برده اند. به عبارت دیگر معقل چیزی فراتر از کراال *Kraal* نبوده است. برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید به کتاب ارزشمند *فجرالاندلس*، ص ۵۸۹ به بعد.

بگریزد آن هم اگر بتواند.

فجیل برخاست و سلاح خویش را برگرفت و گفت: خدایا! من از بدی این اندیشه بیزارم.

آذان به جانب ابن ابی عبده رهسپار شدند. آذان عصر را گفته بودند و ابن ابی عبده نماز گذارده بود. خوان طعام برایش گسترده بودند و یارانش برگرد او نشستند. که ناگه چشمش به نیزه‌هایی برافراشت افتاد. روطی عبدالواحد، که مردی دانا و دلیر بود، برخاست و گفت: یاران! به خدا سوگند که او در ما طمع کرده است. گویا ابن حفصون را می‌بینم که با سواره نظام و پیاده نظام خود به سوی ما آمده است.

جماعت ابن ابی عبده به طرف سلاحهای خود پریدند و بر اسبها نشستند. آنگاه به یکدیگر گفتند: نیزه‌های خود را بیفکنید و شمشیرهایتان را برگزید. جنگی، چنین کردند و بر سپاه ابن حفصون چنان تاختند که طولی نکشید در اردوی او شکست افتاد و هزار و پانصد تن از همراهانش به خاک افتادند و سرانجام نیک از آن پرهیزکاران شد.

ابن حفصون برادرزاده‌ای داشت که در هنگام صلح نخستین خود، او را [نزد امیر عبدالله] به گروگان گذاشته بود. و ابراهیم بن حجاج نیز پسر خود، عبدالرحمن، را گروگان او داشت. چون خبر شکست ابن حفصون به قرطبه رسید امیر عبدالله بر بام^{*} رفت و فرمان داد تا پسر ابن حجاج و برادرزاده ابن حفصون را بیرون آورده گردن زنند. نخست برادرزاده ابن حفصون را کشتند. در این هنگام، بدر، که در میان خادمان پشت سر امیر عبدالله ایستاده بود، گفت: سرورم! برادرزاده ابن حفصون کشته شد. اگر پسر ابن حجاج نیز کشته شود پیوند میان آن دو را تا دم مرگ مستحکم کرده‌ای. به ابن حفصون امیدی نیست اما به ابن حجاج امید می‌رود. امیر عبدالله سخن بدر را با وزیران در میان نهاد و آنان رأی او را پسندیدند.

چون وزیران امیر را ترک گفتند بدر او را به گرامیداشت ابن حجاج واسترداد فرزندش به او سفارش کرد و اطاعت و بازگشت ابن حجاج به فرمان امیر را ضمانت کرد. بدر این رأی خود را به تجیبی خزانه دار نیز قبولاند. او به امیر نامه ای نوشت و نظر بدر را تأیید کرد و همچون او فرمانبرداری ابن حجاج را ضمانت کرد. فرزند ابراهیم آزاد شد و فرمان حکومت اشبیلیه برای او و فرمانداری قرمونیه برای برادرش محمد صادر شد. امیر، عبدالرحمن بن ابراهیم بن حجاج را به تجیبی خزانه دار سپرد و او، وی را نزد پدرش ابراهیم آورد. و این چنین پیوند همیاری و همکاری میان او و ابن حفصون قطع شد اما رشته نامه نگاری و فرستادن هدیه میان آن دو همچنان باقی بود تا آن که ابن حجاج درگذشت.

ابن حجاج سر به فرمان عبدالله درآورد و مالیاتها و ارمغانها برای او فرستاد و بدین ترتیب، حال و روز قرطبیان، به سبب باز شدن دروازه اشبیلیه بر روی آنان بهبود یافت زیرا باز شدن دروازه اشبیلیه سبب باز شدن دروازه سراسر غرب و ورود خوار بار گردید. بدر، نیز، به سبب اظهار چنین نظری، منصب وزارت و جایگاه مشورت یافت.

پیشتر، امیر منذر، احمد بن براء بن مالک قرشی را به فرمانروایی سرقسطه و ثغر آن فرستاده بود تا با بنی قسی بجنگد. کار ابن مالک در آن سرزمین بالا گرفت و مردان زیادی برگرد خود جمع کرد. چون امیر عبدالله به حکومت رسید براء بن مالک، پدر احمد، منصب وزارت داشت. او [پدر احمد] در بیت الوزاره سخنی گفت که همه وزیران آن را شنیدند. این سخن به گوش عبدالله رسید و مایه اندوه و بیم او را فراهم آورد.

میان ابویحیی محمد بن عبدالرحمن تجیبی، جد تجیبیان، و امیر عبدالله، در روزگار پیش از امارتش، دوستی و ارتباطی بود. لذا امیر فرمانی به او نوشت که اگر می تواند احمد بن براء را غافلگیرانه از پای درآورد تردیدی به خود راه ندهد. و فرمان حکومت سرقسطه و توابع آن را نیز پنهانی برایش فرستاد. ابویحیی این فرمان را با پدر خویش، عبدالرحمن بن عبدالعزیز، در میان نهاد. پدر، او را برانجام این

کار یاری داد. پس، آن دو با دادن رشوه به یاران احمد بن براء چاره مرگ او را کردند.

امیر عبدالله، چون خبر کشته شدن احمد بن براء را شنید، پدرش را از مقام وزارت برداشت و از آن روز به بعد حکومت سرقسطه به دست تجیبیان افتاد.

محمد بن لب تجیبی سرقسطه را هجده سال در محاصره داشت تا آن که سرانجام یکی از نانوایان در باغستانهای دروازه سرقسطه با پرتاب نیزه ای به سوی محمد او را از پای درآورد.

از آن پس، بنی قسی پیوسته در ضعف و تیره روزی به سر می بردند و مورد ستم و تجاوز شایعه^۳ از جانب بنی لونه^۴ قرار داشتند. تا آن که عبدالرحمن بن محمد زمام خلافت را به دست گرفت. بخت با او چنان یار بود که همه مشکلات را از سر راه خود برداشت و همه شورشیان اندلس در زمره مزدوران و جیره خواران حشم او درآمدند. عبدالرحمن در جلیقیه^۵ جنگهایی عظیم کرد که خداوند در همه آنها دشمن را سرکوب و بسیاری از آنان را نابود ساخت.

او در سال سیصد و دوازده، بنی قسی را به زیر آورد و همه آنان را از ثغر اعلی بیرون راند و حکومت آن منطقه را به ابویحیی محمد بن عبدالرحمن تجیبی و فرزندانش وا گذاشت. که از آن پس، در زمره حشم و سپاهیان او جای گرفتند.

در اوایل روزگار عبدالرحمن، ابن حفصون، که از کرده خویش پشیمان شده بود و مردم را به او دعوت می کرد، درگذشت و فرزندش جعفر قدرت را به دست گرفت و از فرمان عبدالرحمن سر پیچید تا آن که خداوند او را کشت. آنگاه، سیمان، برادر جعفر، به قدرت رسید و عناد را از حد گذرانید. او با شجاعتی که داشت در جنگ [با عبدالرحمن] بسیار کوشید تا آن که در میدان جنگ از اسب

سانچو Sancho

۳- در صفة جزيرة الاندلس، ص ۵۵، به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم و ضم لاه ضبط شده است.

۴- حلیقه: کسر اول و دوم و لام مشدد و راء ساکن و ذاف مکسور و یاء مشدد و هاء می باشد.

معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۰۹.

خود بہ زیر افتاد و این چنین خداوند او را نیز کشت. سر و جسد او را بہ قرطبہ آوردند و برباب السدّة برافراشتند.

پس از او، برادر ایشان، حفص، زمام امور را در دست گرفت. او نیز سرکشی پیشہ کرد. عبدالرحمن، خود، بہ جنگ او بیرون رفت و محاصرہ اش کرد. آنگاہ فرماندہان را براو گماشت تا بہ نوبت با او بجنگند. آخرین کسی کہ با او جنگید سعید بن منذر، معروف بہ ابن سلیم، بود. سعید محاصرہ را بر حفص سخت گرفت تا آن کہ بہ فرمانبری گردن نہاد و امان خواست و تقاضا کرد کہ احمد بن محمد بن جُدیر وزیر نزد او رود تا خروجش بہ دست وی باشد. زیرا بہ ابن سلیم اعتماد نہ داشت. پس، احمد نزد او رفتہ بہ زیرش آورد و بہ قرطبہ اش بردند.

سپس، عبدالرحمن بہ طرف بیشتر خارج شد و آن را ویران کردہ در کنارش شہرکی ایجاد کرد. در پی آن با ابن مروان جنگید و آنگاہ بہ جنگ طلیطلہ و سپس سرقسطہ بیرون رفت. و بدین ترتیب ہمہ شورشیان را بہ فرمان خود درآورد.

عبداللہ بن مؤقل ندیم، معروف بہ یمامہ، گفتہ است: با عدہ ای از ادیبان و شاعران قرطبہ در روز عنصرہ^۵ نزد عثمان، پسر امیر محمد، نشستہ بودیم کہ بردارش ابراہیم از در وارد شد. ابراہیم در سن بزرگتر از عثمان بود. لذا، عثمان در برابر او برخاست و دستش را بوسید و او را نشانید. ما نیز چنین کردیم. ابراہیم گفت: برادر! امروز در شہر کسی را جستجو کردم کہ دمی با او بنشینم اما ہیچ کس را نیافتم. بہ من گفتند کہ ہمہ نزد تو ہستند. پس، بہ این جا آمدم تا با تو و ایشان مجلس انسی داشته باشیم. عثمان او را بہ خوردن غذا دعوت کرد. ابراہیم گفت: من غذا خوردہ ام. پس، عثمان بہ طرف پردہ رو کرد و کنیز خود بزیرہ، معروف بہ امام، را کہ در خوش خوانی یگانہ روزگار بود، بہ خواندن آوازی فرمان داد و گفت: امروز برادرم، سرورم و مہترم مرا سرافراز کردہ است. پس، بیار آنچه

۵- عند عنصرہ، عید باد بود حلول روح القدس بر شاگردان است و پنجمہ روز پیش از عید فصح | = عید پاک [می باشد.

داری از خوبی و حسن. بزریعه پیش آمد و این شعر را به آواز برخواند:

ويفرح قلبی ان أرى الزور منکم ویزداد عندی من أحبکم قریباً*

عثمان گره برجبین انداخت و آثار ناخشنودی بر چهره اش آشکار شد. چون عثمان را ترک گفتیم تازیانه برگرفت و نزد بزریعه رفت و گفت: برای ورود برادرم «ويفرح قلبی ان أرى الزور منکم» را می خوانی؟ به خدا سوگند تردیدی ندارم که دلپاخته او شده ای. آنگاه او را کیفر داد. چون این خبر به ما رسید گفتیم: کاری است که گذشته است و جای سخن در آن نیست.

عبدالله گفت: روزهای زیادی را در چنین بزمی نزد عثمان بوده که باز روزی برادرش ابراهیم از در وارد شد. عثمان برخاست و او را نشانید. آنگاه به بزریعه همان سخن قبل را گفت. بزریعه این شعر را به آواز خواند:

لما رأيت وجه القير قلت لها لا مرحباً بفراق البين والصدیق**

ابراهیم برخاست و گفت: برادر! برای ورود من چنین شعری را می خوانی؟ عثمان به طرف او رفت و گفت: سرورم! هم اکنون او را پانصد تازیانه می زنم. عثمان تازیانه خواست. ابوسهیل اسکندرانی، که بسیار شوخ و نکته پرداز و حاضر جواب بود، به ابراهیم گفت: تو را به خدا و به جان خودت سوگند این بدبخت را، به خاطر ناسزا گوئیت، دوبار به هلاکت میندازم. پیش از این برای خواندن این شعر:

ويفرح قلبی ان أرى الزور منکم

درباره تو ناراحتیها دید. و اکنون اگر با سنگ تو را نشانه می رفت همانا معذور بود. پس، ابراهیم به عثمان گفت: ای برادر! تا بدین حد بر من حسد می بری؟ به خدا سوگند که از این پس، هرگز به خانه ات پای نگذارم. و از خانه بیرون رفت.

* هرگاه دیدارکننده ای از شما را می بینم شاد می شوم و دوستار شما نزد من مقرب است.

** چون چهره پزندگان را دیدم گفتمش ای نامیمون کلاغ جدایی و فراق.

به پایان رسید تاریخ ابن قوطیه
وستایش، همه از آن خداست.^۶

۶- در چاپ مادرید، از این قسمت به بعد، دو متن دیگر نیز آمده است. یکی از کتاب الامامة والسياسة ابن قتيبة پيرامون فتح اندلس گرفته شده است. و متن دوم گزیده ای است از اخبار فتح اندلس که از کتاب الرسالة الشريفة الى الاقطار الاندلسية اقتباس شده است. من، به دلیل آن که این دو متن جزء تاریخ افتتاح الاندلس ابن قوطیه نیست، بهتر دیدم که آنها را حذف کنم. کتاب الامامة والسياسة ابن قتيبة را الازهر در سال ۱۳۲۵ هـ منتشر کرده است. متن ماخوذ از این کتاب در صفحات ۷۴ تا ۱۰۵ این چاپ آمده است. الرسالة الشريفة را نیز، که متن دوم از آن گرفته شده است، به خواست خدا، ماخوذ بزودی منتشر خواهیم کرد.

فهرست نام مکانها

اندلس، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۹، ۳۰، ۳۵،
 ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶،
 ۴۷، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۴،
 ۷۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۸،
 ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۰،
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۰

ب

باشش، ۵۰
 باب الجنان، ۹۷، ۱۱۵
 باب الحیل، ۹۹
 باب السده، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۳۱
 باب القنطره، ۹۶، ۹۷، ۱۰۹
 باجه، ۴۴، ۵۴، ۶۶
 بالتیک (دریای-)، ۱۱
 بيشتر، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۹،
 ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱
 بشرنل، ۱۰۴
 بطلیوس، ۱۰۴، ۱۰۵
 بقدوره، ۴۰
 بله، ۴۸، ۴۹

الف

اربونه، ۴۱، ۵۲، ۶۴
 ارجذونه (مصلاى-)، ۴۷، ۴۸
 اروپا، ۱۲
 الازهر، ۱۳۳
 اسپانیا، ۸
 استجه، ۳۵، ۸۹، ۱۲۷
 استرقه، ۳۵، ۳۶
 اسکندریه، ۷۱، ۸۳
 اشبیلیه، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۲۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶،
 ۳۷، ۳۹، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۵،
 ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۳،
 ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۹
 افریقا، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲
 اقريطش، ۷۲
 اکشونیه، ۱۰۳ ← اکشونیه- اکشونیه
 البیره، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۹۸، ۱۱۲، ۱۲۶
 الجزیره الخضراء، ۳۵، ۴۱
 الفنین، ۴۷
 امنیس، ۵۴
 امنیس، ۵۳

ح	بنبلونه، ۱۳۰
	بنش، ۵۳
	بنه، ۱۲۷، ۳۷
خ	بودلی (کتابخانه-)، ۲۶
	خراسان، ۴۰
	خزان، ۳۸
پ	پاریس، ۲۷
د	ت
	تاکرنی، ۴۸
	تاهرت، ۱۰۶
	تدمیر، ۱۲۶، ۱۰۸، ۴۴
	تطیله، ۱۱۵
	ث
	ثغر، ۳۰، ۴۱، ۴۲، ۵۳، ۶۸، ۷۳، ۷۹، ۸۱،
	۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴،
	۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۹
	ثغراعلی (سرقسطه)، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۳۰
ر	ج
	جبل عمروس، ۶۸
	جزیره، ۶۳، ۷۰، ۱۰۸
	جلیقیه، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۷۳، ۱۳۰
	جوذ ارش (کوه-)، ۱۰۸
	جیارین، ۶۸
	جیان، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۴، ۶۰، ۶۸، ۱۲۶
	ز
	زاب، ۴۰
	زعواق، ۸۲
	زندان دویره، ۱۰۲
ح	حتمص، ۴۴
خ	خراسان، ۴۰
	خزان، ۳۸
د	دارالاماره، ۱۱۲
	دارالحرب، ۴۵
	دارالوزراء، ۱۲۳
	دانوب، ۱۲
	دروازه عامر، ۴۶
	دنیپر، ۱۲
	دویره - زندان دویره
ر	ربض، ۳۸، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷
	ربینه، ۳۷
	رصافه، ۵۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۸
	رکا کنه، ۵۳
	رکونین، ۵۳
	روم، ۵۸، ۸۳، ۸۹
	ریه، ۳۷، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۹۸، ۱۰۵
ز	زاب، ۴۰
	زعواق، ۸۲
	زندان دویره، ۱۰۲

غ	س
غرناطہ، ۵۱، ۵۲	سرقسطہ، ۴۶، ۵۴، ۹۰، ۱۰۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
	سند، ۱۱
ف	ش
فج المائدہ، ۴۳	شام، ۳۲، ۳۶، ۵۸
فج موسیٰ، ۳۵، ۳۶	شانجہ، ۱۳۰
فریش، ۸۱، ۸۲	شیلاد، ۵۱
فنت فرب، ۱۰۶	شیلار ← شیلاد
ق	شدونہ، ۳۵، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۹۸، ۱۱۲، ۱۲۱
قاہرہ، ۲۷	شقندہ، ۳۰، ۴۴، ۵۱، ۷۱
قبرہ، ۱۲۰	شوش، ۶۰
قرطاجنہ، ۳۵	
قرطبہ، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۲۱، ۳۰، ۳۲	ط
۳۳، ۳۵، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۶	طبنہ، ۴۰
۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۶	طرش (کوہ-)، ۴۵، ۴۷، ۶۱، ۱۱۲
۵۸، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱	طرطوشہ، ۵۲
۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱	طشانہ، ۴۸، ۴۹
۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵	طلیاطہ (دثر-)، ۱۰۳
۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴	طلیطلہ، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۵۲، ۶۶، ۶۷
۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲	۱۳۱، ۶۹، ۶۸
۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱	طنجہ، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۴
فرمونیہ (دثر-)، ۵۴، ۸۱، ۱۲۶، ۱۲۹	
قصابین، ۸۶	ع
قلعہ حزم، ۶۰	عدوہ، ۳۴، ۳۵
قنسرین، ۴۴	عسقلان، ۳۲
قنبانیہ، ۱۱۲	عین کانتوس ← لقنت
قیروان، ۳۹	

مکہ، ۵۵، ۱۱۱
 مورد، ۴۵
 موزور، ۵۰، ۵۶، ۸۲، ۸۴
 مونیخ، ۲۷
 منت شاعر (کوہ)، ۱۰۴
 متکب، ۴۷
 منہ الرضا، ۹۹
 منہ نصر، ۴۴

ن

ناکور، ۱۳
 نقادورہ، ۴۰
 نیب (دتر)، ۴۸

و

وادی آس، ۴۶
 وادی املیس، ۵۳، ۵۴
 وادی الجارہ، ۱۱۴، ۱۱۵
 وادی سنس، ۱۲۶، ۱۲۷
 وادی سوس، ۴۳
 وادی حسانی، ۴۶
 وادی لکسر، ۸۶
 وشفق، ۶۷
 ولید، ۴۱
 وپسول (رود)، ۱۱

ھ

ھند، ۱۱، ۹۴
 حواریون، ۵۴
 ہیج (واقعہ)، ۷۰، ۷۵

ک

کرب - فریض
 کیسای اولہ، ۸۲
 کنس معفر، ۸۲
 کنسہ الحد، ۹۲

ل

لاگ توس - لکھت
 لہ، ۵۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵
 لکھت، ۳۶، ۱۲
 لیسوا (لسون)، ۱۱
 لکھت، ۲۶

م

مادہ، ۲۱، ۶۰، ۱۲۷، ۱۳۳
 مادی، ۳۶، ۵۱، ۱۴
 ماجس، ۶۰
 مادور، ۶۱، ۶۵
 مادورہ (دتر)، ۱۱
 مادورہ، ۱۲۲
 مادورہ (کد پورہ)، ۱۹
 مارح راھط (واقعہ جنگ)، ۴۹
 مارح راھط (واقعہ جنگ)، ۳۹، ۹۳
 مارح، ۳۵
 مارح مارح، ۶۳
 مارح مارح، ۶۵
 مارح مارح، ۳۷
 مارح، ۱۰
 مارح، ۵۰
 مارح، ۲۱، ۴۱، ۷۵

فهرست نام اشخاص، کتابها، قبایل

	الف
ابن اثنبیان نصرانی، ۹۸	اباحفص ← ابن حفصون
ابن ایمن، ۷۱	اباعبدالملک ← یوسف بن بسیل
ابن یاقره، ۱۱۱	ابراهیم بن امیر محمد، ۱۳۱، ۱۳۲
ابن بخت، ۵۸	ابراهیم بن حجاج، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹
ابن بسیل، ۸۰	ابراهیم بن عیسی بن مزاحم، ۱۱، ۱۲، ۳۳
ابن جوشن، ۹۸	ابن ایار، ۱۳
ابن جنی، ۲۰	ابن ابی الرقاع، ۲۶
ابن حبیب، ۲۴، ۲۵	ابن ابی الشعراء، ۱۰۶
ابن حجر، ۲۵، ۲۹	ابن ابی الولید اعرج، ۱۳
ابن جزم، ۲۷	ابن ابی عبده، ۹۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
ابن حفصون، ۱۲۷	۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸
ابن حمزه، ۲۰	ابن ابی فریعه، ۹۸
ابن حیال، ۱۰۷	ابن ابی هند، ۶۵
ابن خاقان، ۲۹	ابن اثیر، ۹
ابن خالویه، ۲۰	ابن اسحاق، ۱۲۵
ابن خدّاء، ۷۰	ابن اسید، ۹۸
ابن خندون، ۳۷، ۱۲۲	ابن امیه، ۱۲۱، ۱۲۲
ابن خلکان، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۲۲، ۲۹	ابن انباری، ۲۰
ابن درسنویه، ۲۰	

ابن ہبیرہ، ۲۰	ابن درید، ۲۰، ۲۱
ابوسام، ۷۳، ۷۴، ۷۵	ابن دیسم اشبیلی، ۱۲۲
ابوبکر احمد بن محمد بن موسی رازی، ۲۶	ابن سلیم، ۱۲۳، ۱۳۱
ابوبکر محمد بن عمر بن عبدالعزیز بن ابراہیم	ابن شاکر، ۲۸
بن عیسی بن مزاحم اندلسی، ۱۱،	ابن شقیر، ۲۰
۳۰، ۲۴، ۱۳	ابن شماس، ۷۰، ۷۱
ابوبکر یحیی بن ہذیل تمیمی، ۱۷	ابن صفار، ۱۲۲
ابوالحزم ← خلف بن عیسی	ابن عبدالسلم، ۹۷
ابوالخطاب حسام بن ضرار کلبی، ۳۳، ۴۲،	ابن عبید، ۱۹
۴۳، ۴۴، ۶۲	ابن عذاری، ۲۸
ابوالخطار ← ابوالخطاب، حسام بن ضرار	ابن عقیف، ۱۶
کلبی	ابن علقمہ ← عبدالرحمن بن علقمہ
ابوسعید بن دوست، ۱۸	ابن عماد، ۲۸
ابوسعید قومس، ۳۲	ابن فرحون، ۱۶، ۲۲، ۲۵، ۲۸
ابوسفیان، ۱۱۱	ابن فرضی، ۹، ۱۵، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۸
ابوسلیمان، ۱۰۷	ابن قتیبہ، ۲۱، ۲۷، ۱۳۳
ابوسهل اسکندرانی، ۱۳۲	ابن قطاع، ۱۹
ابوصالح، ۱۲۲	ابن قوطیہ = ابوبکر محمد بن عمر بن
ابوالصباح یحیی، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۳	عبدالعزیز بن ابراہیم بن عیسی بن
ابوعبداللہ بن مؤمل معروف بہ یمامہ، ۹۲،	مزاحم اندلسی، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴،
۱۳۱، ۱۳۲	۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۳،
ابوعبیدہ، یوسف بن بخت، ۵۹	۲۴، ۲۵، ۳۳
ابوعبیدہ حسان بن مالک، ۴۵	ابن مالک، ۲۰، ۱۲۹
ابوعثمان، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۹، ۶۱	ابن مروان، ۱۰۴، ۱۳۱
ابوعروہ، ۱۱۸	ابن مزین، ۹۸
ابوعکرمہ جعفر بن یزید، ۴۹	اندرج بن مطروح
ابوعلاقہ جذامی، ۴۵	ابن مطروح، ۱۱۰
ابوعلی قالی، ۱۳، ۱۴، ۱۹	ابن مقسم، ۲۰
ابوعمر احمد بن محمد بن عقیف، ۱۳	ابن ولاد، ۲۰

- ابو عمر بن بشیر، ۷۷
 ابو عمرو، ۸۹
 ابوفریعه، ۴۷
 ابوالمنخشی شاعر اندلسی، ۵۶، ۵۷
 ابومروان ظریف، ۵۰
 ابومعاویه بن زیاد لخمی، ۱۱۷، ۱۲۰
 ابوالمفرج، ۹۴، ۹۵
 ابوموسی هواری، ۵۶
 ابویحیی محمد بن عبدالرحمن تجیبی، ۱۳۰
 ابّه، ۱۲
 ابیاری، ابراهیم، ۱۱، ۲۸
 ابی مروان ← حامد زجالی
 اجیلون، ۳۷
الاحتفال فی اعلام الرجال، ۱۳
 احمد بن براء بن مالک قرشی، ۱۲۹، ۱۳۰
 احمد بن بشر اغبش، ۱۳
 احمد بن خالد، ۱۳
 احمد بن رازی ← رازی، احمد
 احمد بن زیاد، ۷۸
 احمد بن محمد بن ابی عبده، ۱۲۱، ۱۲۳
 احمد بن محمد بن جذیر، ۱۳۱
 احمد بن مسلمه، ۱۰۷
 احمد بن هاشم، ۱۲۱
اخبار مجموعه، ۷، ۱۲، ۶۲، ۱۰۷
اخبار ملوک اندلس، ۲۷
ادب الکاتب، ابن انباری، ۲۱
ادب الکاتب، ابن درید، ۲۱
ادب الکاتب، ابن قتیبه، ۲۱
ادب الکاتب، صولی، ۲۱
 ادب الکاتب، نحاس، ۲۱
 ارشاد الاریب، ۲۲ ← معجم الادبا
 ارطباش بن غیطشه، ۱۲، ۳۰، ۳۲، ۵۸، ۵۹
 ازراق بن منتیل، ۱۱۴، ۱۱۵
 اسحاق بن عیسی بن مزاحم، ۱۲، ۳۳
 اسلم بن عبدالعزیز، ۱۳
 اسماعیل بغدادی، ۲۲، ۲۹
 اسماعیل بن عبدالله مولی بنی مخزوم، ۳۸
 اسوار بن عقبه جیانی، ۷۷
 اشهب ← حمدون بن یس
 أضحی بن عبداللطیف، ۹۸
 اصطلاحات دیوانی، ۹، ۱۶
 اصمعی، ۱۹
 اعرج بن مطروح، ۱۰۹
 الاعلام، زرکلی، ۲۸
 الافعال و تصاریفها، ۱۹، ۲۱
 اقوه برطوره، ۴۱ مکان
 الفونش = الفونسو، ۱۰۳
 الامامة والسیاسة، ۲۷، ۱۳۳
 ام عاصم ← اجیلون
 امویان، ۴۱، ۴۳، ۹۹
 امیر عبدالله اموی، ۷، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰
 امیر محمد، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲
 ۹۴، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
 امین، ۸۵
 امیه بن یزید، ۴۷
 امیه بن عیسی، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۰

بنی بسام الھرائین، ۷۳	انیازی، ۲۰
بنی جنذیر، ۷۵	انباء الرواقہ، ۱۴، ۲۲، ۲۸
بنی حزم بوابین، ۶۰	انوری، حسن، ۹، ۱۶
بنی خالد، ۱۰۵	ایدول حصی، ۹۰، ۹۹، ۱۱۳
بنی الخداء، ۷۰	ایوب بن حسب لخمی، ۳۷
بنی خلیع، ۴۸، ۵۳	
بنی زیاد، ۴۵، ۶۴، ۷۸	
بنی سمان، ۵۱	
بنی سلول بن قیس، ۳۹	
بنی سلیم، ۴۹، ۱۱۲	
بنی شراحیل، ۷۷	
بنی صالح، ۸۳	
بنی صفوان قرشی، ۷۷، ۷۸	
بنی عاصم، ۵۰	
بنی عباس، ۴۰، ۹۸	
بنی عبدالرحمن بن عبداللہ غافقی، ۹۲	
بنی عبدالزووف، ۹۷	
بنی عبدالملک، ۱۲۲	
بنی عقیل، ۴۷	
بنی عمر، ۴۶	
بنی عمروں الصیدیین، ۶۷	
بنی فهد رصافہ، ۵۲	
بنی قسی، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۳۰	
بنی لیث، ۸۲	
بنی محزوم، ۳۸	
بنی موسیٰ، ۹۲	
بنی وائسوس، ۴۵، ۵۳	
البيان المغرب، ۹، ۲۵، ۲۸	
	ب
	بدر (غلام عبدالرحمن بن معدون)، ۴۵، ۴۶
	۴۷، ۱۲۸، ۱۲۹
	بتر (قبیلہ)، ۸۴
	برانس (قبیلہ)، ۵۰، ۸۴
	بربر (قبیلہ)، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱
	۴۴، ۴۵، ۵۳، ۷۱، ۸۰، ۸۴
	برنس، ۷۰
	بروکلمان، ۲۸
	بزیعہ، ۱۳۲
	بشر بن صفوان، ۳۱
	بغیۃ الوعاہ، ۹، ۱۱، ۲۲، ۲۸
	بغیۃ الملتمس، ۲۵، ۲۸
	بقی بن مخلد، ۸۹
	بلج بن بشر نسری، ۳۹، ۴۰، ۴۱
	بنو ابی البقطان، ۱۰۶
	بنو بحر، ۴۸، ۴۹
	بنو سبق الرذیف، ۵۰
	بنوقسی، ۱۳
	بنو در، ۱۵
	بنی اضحیٰ، ۴۵
	بنی الیاس، ۴۸
	بنی امیہ، ۳۹، ۴۵، ۱۰۶

ت

تاج العروس، ۱۱، ۲۸

تاريخ ابن خلدون، ۶۸

تاريخ احمد رازی، ۲۴، ۲۷

تاريخ الادب العربي، ۲۸

تاريخ افتتاح اندلس، ۷، ۹

تاريخ عرب، ۹

تاريخ علماء اندلس، ۹، ۱۵، ۲۵، ۲۸

تاريخ فتح اندلس، ۷

تجوبى ← تجيبى

تجيبى، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۹

تجيبه، ۱۰۷

تجيبان، ۱۳۰

تحفة الابيه فيمن نسب إلى غيرأبيه، ۲۸

تذكرة الحفاظ، ۲۵

تكملة، ۱۳

تمام بن علقمه، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۴۷،

۱۱۷، ۱۲۰

تهذيب التهذيب، ۲۵

ث

ثعالبي، ۲۹

ثعلبة بن بشر قشيري، ۳۹

ثعلبة بن سلامة عاملى الخمي، ۳۹، ۴۱، ۴۴

ثعلبة بن عبيد، ۵۲، ۶۳

ج

جابر (غلام عمر بن عبدالعزيز) ۳۸

جدار بن عمرو قيسى، ۴۷، ۴۸

جدير، ۷۵

جدوة المقتبس، ۲۵، ۲۸

جعفر بن عمر بن حفصون، ۱۳۰

جليقى، عبدالرحمن بن مروان ← عبدالرحمن

بن مروان جليقى

جملة (خواهر محمود) ۸۴

ح

حاجى حبيفة، ۲۸

حامد بن نوح، ۱۱

حامد زجاجى، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

حبيب بن ابى عسدة فهري، ۳۶، ۳۷

حبيب بن زياد، ۱۲۰

حبيب بن عمير، ۱۲

حجاج بن عمر، ۹۸

حذيفة بن احوص قيسى، ۳۹

حرانى طبيب ۹۳، ۹۴

حربن عبدالرحمن ثقفى ۳۸۰

حسام بن ضرار كنى ← ابوالخطاب كلبى

حسان، ۴۶

حسن بن عبدالله زبيرى، ۱۴

حسن بن هانى، ۵۷، ۱۰۹

حصين بن دجن عقيلى، ۴۶

حفص بن بسيل، ۱۱۸

حفص بن عمر بن حفصون، ۱۳۱

حثير ← مسيره

حكم، ۱۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۳

۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷

حكم بن هشام، ۶۵، ۶۶، ۷۶

- حلل (کنیز فہری)، ۵۱
 حمدون بن بسیل معروف بہ اشہب، ۱۰۲
 حمید زنائی، ۴۰
 حمیدی، ۲۵، ۲۸
 حنظلہ بن صفوان کلبی، ۳۳، ۴۳، ۴۴
 حیوہ بن ملامس، ۱۲، ۴۸
- خ
- خزاز، ۲۰
 خلف بن عیسیٰ بن سعید الخیر الوشقی،
 ابوالحزم، ۱۶
- د
- دایرة المعارف الاسلامیہ، ۲۵، ۲۸
 دایرة المعارف، مصاحب، ۱۲
 دحیم ← عبدالرحمن بن امیہ بن عیسیٰ شہید
 دونکیر (ازبئی خالد) ۱۰۵
 الادیاج المذہب، ۲۲، ۲۵، ۲۸
 دیسم بن اسحاق، ۱۲۵، ۱۲۶
 دیوان العباس بن الاحنف، ۷۸
- ذ
- ذہبی، ۲۵، ۲۸
- ز
- زیاد بن عبدالرحمن لخمی، ۶۴
 زیاد بن عمرو جذامی، ۴۵
 زیاد بن نابغہ تمیمی، ۳۷
- ز
- زبیدی، ۱۱، ۲۸
 زریاب، ۷۸، ۸۵، ۸۶
 زجاج، ۲۰
 زرکلی، ۲۸
- ز
- زیاد بن عبدالرحمن لخمی، ۶۴
 زیاد بن عمرو جذامی، ۴۵
 زیاد بن نابغہ تمیمی، ۳۷
- س
- سابق بن مالک بن یزید، ۵۰
 سجستانی، ۱۹
 سارا، ۸، ۱۲، ۳۱، ۳۲، ۳۳
 سارہ ← سارا
 سرکیس، ۲۹
 سعد بن حسان، ۵۶
 سعد بن عبادہ انصاری، ۵۲
 سعدون خادم، ۹۵، ۹۶، ۹۷
 سعدون سرنباقی، ۱۰۳
 سعید بن جابر، ۱۴، ۱۵
 سعید بن سلیمان، ۷۸، ۸۸، ۱۱۸
 سعید بن محمد بن بشیر، ۶۶، ۷۷
 سعید بن محمد بن سلم، ۱۲۰
 سعید بن منذر، ۱۲۳، ۱۳۱
 سفیان بن عبدربہ، ۸۵
 سلجوقی، ۸۶
- ر
- راز، احمد، ۲۶، ۲۷
 الرسالہ الشریفیة الی الاقطار الاندلسیة،
 ۱۳۳
 رودریک، ۳۷

طالوت بن عبد الجبار معافری، ۷۳، ۷۴، ۷۵
 طاهر بن ابی هارون، ۸۰
 طاهر بن عبدالعزیز، ۱۳
طبقات، ابن عبدالرؤوف، ۱۶
طبقات الحفاظ، ۲۵
 ظروب (مادر عبدالله بن عبدالرحمن)، ۹۳،
 ۹۵، ۹۶
 طریف (معروف به ولید) ۱۰۶

ع

عاصم عریان، ۵۰
 عامر بن علی، ۵۲
 عامر قرشی، ۴۶، ۴۸
 العبادی، احمد مختار، ۸
 عباس بن احنف، ۷۸
 عباس بن ناصح، ۵۷، ۶۶، ۷۰
 عباس بن ولید، ۴۲
 عبدالرحمن اوسط، ۱۱۸
 عبدالرحمن بن ابراهیم بن حجاج، ۱۲۹
 عبدالرحمن بن امیه بن عیسی شهید، ۱۲۰،
 ۱۲۱
 عبدالرحمن بن حکم، ۴۹، ۶۹، ۷۷، ۷۹،
 ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۱،
 ۹۳

عبدالرحمن بن رستم، ۸۰
 عبدالرحمن بن شمر، ۷۹
 عبدالرحمن بن عبدالله غافقی، ۳۹
 عبدالرحمن بن عبدالعزیز، ۱۲۹
 عبدالرحمن بن عقبه، ۵۲

سلیمان بن اسود بلوطی، ۹۰، ۱۱۷
 سلیمان بن عبدالرحمن، ۳۶، ۳۷، ۵۶، ۶۴
 سلیمان بن عمر بن حفصون، ۱۳۰
 سلیمان بن وانسوس، ۱۲۱
 سمح بن مالک خولانی، ۳۸
 سید ابیه الزاهد، ۱۴
 سیوطی، ۹، ۱۱، ۱۶، ۲۲، ۲۵، ۲۸

ش

شامیان، ۴۳
 شذرات الذهب، ۲۸
 شرح ادب الکاتب، ۲۰، ۲۱
 شهید، ۵۳
 شیخی، حمید رضا، ۱۰

ص

صفة جزيرة الاندلس، ۶۴، ۸۲، ۸۹، ۹۳،
 ۱۰۴، ۱۳۰
 صفة قرطبه خططها، ۲۷
 صمیل بن حاتم کلابی، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷،
 ۵۱، ۵۹، ۶۰، ۶۲

ض

ضبی (منجم) ۲۵، ۲۸، ۶۳
 ضحاک بن قیس فهري، ۴۹

ط

طائها، ۴۶
 طارق بن زیاد، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۶

- عبدالرحمن بن علقمه، ۴۱، ۴۲
عبدالرحمن بن غانم، ۸۰
عبدالرحمن بن محمد، ۱۱۶، ۱۳۰
عبدالرحمن بن مروان، ۱۰۳
عبدالرحمن بن معاویہ بن ہشام بن
عبدالملک، ۱۲، ۱۳، ۳۲، ۴۵،
۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۴،
۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۵،
۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۹۴،
۹۵، ۹۷، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۳۰
عبدالرؤف بن سلم، ۹۷
عبدالغزیز بن موسیٰ بن نصیر، ۳۶، ۳۷
عبدالغزیز بن مروان، ۴۵
عبدالغفار، ۵۲، ۵۳
عبدالکریم بن مغیث، ۶۶، ۸۰، ۹۱
عبدالله بن امیہ بن یزید، ۹۷، ۱۰۰
عبدالله بن حارث، ۱۰۰
عبدالله بن خالد، ابو عثمان، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۶۱
عبدالله بن زبیر، ۴۹
عبدالله بن سنان، ۸۳
عبدالله بن عبدالرحمن، ۹۳، ۹۵، ۹۶
عبدالله بن محمد، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱
عبدالله بن مؤمن، ۱۳۱
عبدالله بن یزید، ۱۳، ۳۷، ۳۸
عبدالمنک بن حبیب، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶
عبدالمنک بن عبدالله بن امیہ بن یزید، ۱۲۱
عبدالمنک بن مروان، ۲۶
عبدالملک بن قطن فہری، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲
عبدالواحد اسکندرانی، ۹۱
عبدالواحد روطی، ۱۲۸
عبدالواحد بن مغیث، ۶۴
عبدالله بن حبحاب، ۳۹
عبدالله بن عبدالغزیز، ۱۱۲، ۱۱۳
عبدالله بن قرلمان، ۷۸
عبدالله بن محمد، ۱۲۳
عبدالله بن مضر، ۲۳
عبدالله بن یحییٰ، ۱۲۲
العبرفی خیر من عبر، ۲۸
عتبی فقیہ، ۵۶، ۱۱۱
عثمان بن ابی نسعہ خثعمی، ۳۸، ۴۴
عثمان بن امیر محمد، ۱۳۱، ۱۳۲
عثمان بن عفان، ۹۰
عریفہ، ۵۳
غزنوی، ۸۶
عقبہ بن حجاج سلولی، ۳۹
علاء بن مغیث جذامی، ۵۴، ۵۵
علقمہ بن غیاث لخمی، ۴۵
علی بن ابی شیبہ، ۱۴
علی بن رباح، ۲۳
عمر بن حفص بن ابی تمام، ۱۳
عمر بن حفصون، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،
۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰
عمر بن عبدالغزیز، ۱۲، ۳۸
عمر بن عبدالله مرادی، ۳۹
عمر بن عبدالله معروف بہ قُبَعَة، ۸۸
عمرو بن عبدالله، ۹۰، ۹۱
عمرو بن طالوت، ۵۲

فهرست دارالکتب، ۲۸

فهری، ۴۱، ۵۱

فیروز آبادی، ۲۸

فی تاریخ المغرب والاندلس، ۱۰۵

فیلیپ حتی، ۹

ق

قارله (کارلس پادشاه فرانسه) ۸۹

قاسم، ۹۵

قَبَعَة ← عمرو بن عبدالله، قَبَعَة

قحطبه، ۴۶، ۵۱

قحطانیان، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۲

قرآن، ۷۵

قریش، ۶۳

قُصَبی، ۸۹

قعنب، ۸۴

قفطی، ۱۴، ۱۶، ۲۲، ۲۸

قوط ← گوتها

قوط بن حام بن نوح، ۱۱

قوطیه، ۱۳

قیس، ۳۷

ک

کارلس ← قارله

الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۹، ۶۲، ۶۸

الکامل، مبرد، ۱۵، ۱۶

کریب بن خلدون، ۱۲۲

کشاف اصطلاحات الفنون، ۱۵

کشف الظنون، ۲۸

عمروس، ۶۷

عمیر بن سعید لخمی، ۱۲

عنسه بن سحیم کلبی، ۳۸

عنتره، ۱۰۹

عیسی بن دینار، ۵۶، ۷۱

عیسی بن شهید، ۸۰، ۸۱، ۹۱

عیسی بن مزاحم، ۱۲، ۳۳

عیون التواریخ، ۲۸

غ

غازی بن قیس، ۵۵، ۵۶

غافق، ۹۲

غافقیها، ۶۷

غریب طلیطلی، ۶۷

غماز ← ابن بسیل

غیطشه، ۸، ۱۲، ۳۰، ۳۱

ف

فارسی، ۲۰

فتح الاندلس، ۲۵

فجر الاندلس، ۹، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۳،

۴۴، ۶۰، ۶۲، ۸۱، ۸۴، ۱۲۷

فجیل بن ابی مسلم شذونی، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸

فجیل شجاع شذونی، ۴۵

فخر، ۹۴

فراء، ۱۹

فرج بن کنانه شذونی، ۷۷

فرقد سرقسطی، ۴۹

فهرست ابن خیر، ۲۵

کلثوم بن عیاض قیسی، ۳۹، ۴۰، ۴۲
کلثوم بن یحصب، ۵۲

گ

گوتھا ← گوتھا

گوتھا، ۱۱، ۱۲، ۳۰، ۳۴

گیدی (خاورشناس)، ۱۹

ل

لب بن مندربیل، ۱۰۶

لب بن موسی، ۱۱۵

لخم (قبیلہ) ۴۹

لخمی ← ثعلبہ بن سلامۃ عاملی

لذریق، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵

لسان المیزان، ۲۵، ۲۹

لویس معلوف، ۲۹

لیث بن سعد، ۲۳

م

مالک بن انس، ۵۰، ۶۴، ۶۶

مأمون، ۸۵

مبرد، محمد بن یزید، ۱۵، ۱۹

محمد (پدر منذر)، ۱۱۷

محمد بن امیہ، ۱۱۲، ۱۱۳

محمد بن بشیر معافری، ۶۵، ۶۶، ۷۶

محمد بن جهور، ۱۱۷

محمد بن زکریا بن طنجیہ اشبیلی، ۲۴، ۳۰

محمد بن زیاد، ۸۸

محمد بن سفیان، ۹۸

محمد بن سعید بن محمد مرادی، ۲۴، ۳۰

محمد بن سلیم، ۸۶

محمد بن سلمہ، ۱۲۰

محمد بن شراحیل معافری، ۷۷

محمد بن عبدالرحمن، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹

محمد بن عبدالرحمن بن حکم، ۸۱

محمد بن عبدالرحمن بن تجیبی، ۱۲۹

محمد بن عبداللہ (ص) ۳۵

محمد بن عبداللہ قوق، ۱۴

محمد بن عبدالملک بن ایمن، ۱۳، ۲۴، ۳۰

محمد بن عبدالوہاب بن مغیث، ۱۳

محمد بن عمر بن لبابہ، ۱۳، ۲۴، ۳۰، ۵۶

۵۹، ۱۲۲

محمد بن قوطیہ، ۱۴

محمد بن کوثر، ۹۸

۴ محمد بن لب تجیبی، ۱۳۰

محمد بن مسلم، ۸۷

محمد بن مسور، ۱۳

محمد بن موسی، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷

محمد بن موسی اشبیلی، ۱۰۰

محمد بن نصر، ۱۱۲

محمد بن وضاح، ۷۶

محمد بن ولید بن غانم برعانی، ۱۰۶، ۱۰۷

محمود، ۸۴

مختار العبادی، دکتر احمد، ۱۰۵

مرآة الجنان، ۲۹

مرادی، محمد ← محمد بن سعید

مراکشی، احمد بن عذاری، ۹

مروان بن جمهور، ۱۰۶

- مروان بن حکم، ۴۹
 مروان بن عبید الله بن بسیل، ۱۲۲
 مروانیان، ۴۲
 مسیح (ع)، ۶۰
 مسیره معروف به حقیر، ۳۹، ۴۰
 مصاحب، ۱۲
 مصعب بن عمران حمدانی، ۶۴، ۶۵
 مضریان، ۴۴، ۴۵، ۴۶
 مطران بن المند، ۳۱
 مطرف بن اعرابی، ۵۴
 مطرف بن ربیع، ۱۱۸
 مطرف [فرزند امیر عبدالله]، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳
 مطمح الانفس، ۲۹، ۱۲۵
 معاذ بن عثمان جیانی، ۷۸
 معاویة بن ابوسفیان، ۷۰
 معاویة بن صالح حضرمی، ۵۵، ۶۵، ۹۰
 معجم الادباء، ۲۲، ۲۹
 معجم البلدان، ۳۷، ۴۰، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۸۲، ۸۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۳۰
 معجم المطبوعات، ۲۹
 المقتبس، ابن حیان، ۱۰۷
 المقدمه، ابن خلدون، ۹
 مقری، ۹، ۱۴، ۲۶، ۲۷، ۲۹
 المقصور والممدود، ۱۹، ۲۱
 المنجد، ۲۹
 المند پسر غیطشه، ۱۲، ۳۰، ۳۱، ۳۲
 منذر بن عبدالرحمن بن معاویة، ۷۰، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۹
 منذر بن محمد، ۱۱۷
 منصور، ۴۰، ۵۴، ۵۵
 موطأ، ۵۵
 مولد ← عمروس
 مولدان، ۱۰۳
 موسی بن جدیر، ۷۸، ۸۰، ۸۵
 موسی بن زیاد جذامی شذونی، ۱۲۰
 موسی بن سالم خولانی، ۷۱
 موسی بن عاصی، ۱۲۱
 موسی بن قسی، ۸۱
 موسی بن موسی، ۱۱۴
 موسی بن نصیر، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۱۱۵
 مومن بن سعید، ۱۰۰
 مونس، حسین، ۹
 مهران بن عبد ربه، ۸۰
 المقتبس من ابناء اهل الاندلس، ۹
 میزان الاعتدال، ۲۵
 میسره، ۴۶، ۵۱
 میسور (غلام مندر)، ۱۱۹
 میمون عابد، ۶۰
- ن
- نافع بن ابی نعیم، ۵۵
 نفع الطیب، ۹، ۱۴، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۵۴، ۷۳، ۸۰
 نصر، ۹۳، ۹۴
 نصر بن سلمه، ۱۲۰

و

وفیات الاعیان، ۱۱، ۲۲، ۲۹

وقاص بن عبدالعزیز کنانی، ۴۴

وقلة بن غیطشه، ۳۰، ۳۲

ولید بن عبدالملک، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۸۱

ولید بن غانم ۳۶، ۱۰۰، ۱۰۲

ه

هارون الرشید، ۷۱

ہاشم، ۸۸، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۱

ہاشم بن عبدالعزیز، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۸

ہدیۃ العارفین، ۲۲، ۲۹

ہشام ← ہاشم

ہشام بن عبدالملک، ۱۲، ۳۲، ۳۳، ۳۹

۴۲، ۴۳، ۴۵، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۶۳

۶۴، ۶۵، ۶۶، ۱۰۳

ہوداس (خاور شناس)، ۲۷

ہیثم بن عبدالکافی، ۳۹

ی

یافعی، ۲۹

یاقوت، ۱۱، ۱۶، ۲۲، ۲۹، ۵۰، ۵۴

یتیمۃ الدهر، ۲۹

یحیی بن سلامۃ کلبی، ۳۸

یحیی بن محمد بن عبدالرحمن تجیبی، ۱۱۶

یحیی بن معمر لاهانی اشبیلی، ۷۷، ۷۸، ۸۳

یحیی بن نصر، ۷۱

یحیی بن یحیی، ۵۶، ۷۱، ۷۷

یحیی بن یزید تجیبی، ۵۵، ۶۴، ۹۰

یحیمر بن عثمان جیانی، ۷۸

یزید بن حاتم بن مہلب، ۴۰

یزید بن عبدالملک، ۳۸، ۳۹، ۴۸

یزیدی، ۱۹

یلیان، ۳۴

یمامہ ← ابو عبداللہ بن مؤمل

یوسف بن بخت، ۴۷

یوسف بن بسیل، ۹۶

یوسف بن عبدالرحمن بن حبیب ... فہری،

۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲

